

گفت و گو با مریم مافی در کتاب فروشی آینده

فیتز جerald هنوز هم بهترین
و معتبرترین مترجم آثار
ادبی ایرانی است

کتابستان

هفته نامه فرهنگی ، هنری • سال اول • شماره اول • شنبه ۸ آبان ماه ۱۳۹۵ • ۳۶ صفحه • ۳۰۰۰ تومان

پاورقی پاورقی نویسی پاورقی نویسان

گفت و گو با رحیم مرتضی وند درباره فیلم

شاعر بهشتی
«واخوشتی کوتاه
تیشویلی»

روایت طبیب مخصوص از ده سال همنشینی با شاملو

احمد شاملو:
هر چه دارم
از نیما دارم

مهرداد انتظاری اولین ناشر - مؤلف ماندگار شده:

حد میان ناشر
و مؤلف مرزی دارد
که یافتنش آسان نیست

چند شعر از کتاب
فروپاشی اتحاد
جماهیر شاعران



کتاب
«چرا خانم معلم گریه کرد؟»
فیلم
«خانه دوست کجاست؟»



فیلمی که جهانی شد
کتابی که مهجور ماند

آتیش زدم به مالم!!



حراج آثار کامبیز درم بخت

بیش از ۵۰۰ اثر اورژینال، قیمت از ۱۰۰ هزار تومان به بالا
طراحی، کاریکاتور، نقاشی، مینیاتور، تصویرسازی، عکاسی

گالری آریانا، الهیه، ابتدای خیابان فرشته (شهید فیاضی) شماره ۹ تلفن ۲۲۶۰۱۲۱۶ افتتاحیه ۹۵/۷/۳۰ از ساعت ۱۷ تا ۲۱



گالری شنبه ها تعطیل است.

Ariana
Art
Gallery



کتابستان



سخن نخست

اکنون، اولین شماره هفته نامه «کتابستان» در دستان شما اهالی فرهنگ و ادبیات قرار دارد، نتیجه کار و تلاش گروهی از حرفه ای ترین و پُرسابقه ترین اهالی مطبوعات.

تردیدى نداریم اولین شماره نمى تواند نشانگر تمام تلاش ما در عرضه هفته نامه ای راحت، خوش خوان و در برگیرنده، همه ی حضور، کار و فعالیت اهالی فرهنگ و هنر باشد، تلاش می کنیم بشود و شماره های آینده (شنبه هر هفته روی میز کیوسک های مطبوعات و پیشخوان کتابفروشی ها)، رضایت خاطر خریداران و خوانندگان «کتابستان» را فراهم کند.

واقعیت این است که در دهه های پُر و پیمان امروز روزنامه فروشی ها، انواع مطبوعات دیده می شود. در زمینه سینما و ورزش علاوه بر ماهنامه، چندین و چند روزنامه هم داریم ولی در عرصه کتاب و اهالی قلم، از بابت یک نشریه هفتگی، کمبودی احساس می شد که ما می خواهیم این جای خالی را پُر کنیم. برای رسیدن به این هدف باید که بفروشیم، یعنی خوانندگان این نشریه، خریداران آن هم باشند.

دوام و بقای این نشریه در حفظ و افزایش تیراژ فروش است. امیدواریم دوستانی که این نشریه را می پسندند و علاقمندند که هر هفته به طور منظم منتشر شود این مهم را دریابند.

فهرست مطالب

- ما بوده ایم چرا نشده ایم؟ ۴
- عکس و خبر ۶
- شاعر بهشتی «واخوشتی کوتاه تیشویلی» ۸
- حد میان ناشر و مؤلف مرزی دارد
- که پیدا کردن آن آسان نیست ۱۰
- فروپاشی اتحاد جماهیر شاعران ۱۳
- عبرت آموزی تاریخ بزرگ ترین جاذبه آن است ۱۴
- دلیم می خواست، نمره عینکم همیشه نمره موقت باشد ۱۸
- خاله تولستوی و داستایوسکی و بازاک خاله های پرحرفی بوده اند ۱۹
- احمدشاملو: هرچه دارم از نیما دارم ۲۰
- فیتز جرالدهنوز هم بهترین و معتبرترین مترجم آثار ادبی ایرانی است ۲۲
- کتاب «چرا خانم معلم گریه کرد؟»
- فیلم «خانه دوست کجاست؟» ۲۶
- سیری در خاطرات مصاحبه های هنری روزنامه نگار ۳۰
- درآمدی بر مقوله پاورقی نویسی در ایران ۳۲

فرم اشتراک هفته نامه کتابستان

نام خانوادگی: نام شرکت یا موسسه:

نوع فعالیت: درخواست اشتراک از شماره:

تعداد مورد نیاز هر شماره: نشانی کامل پستی:

تلفن: کد پستی: صندوق پستی:

برای اشتراک نشریه کتابستان می توانید وجه واریزی را:

■ به شماره حساب ۰۲۲۱۴۹۰۲۶۸۰۰۲ بانک ملی شعبه سه راه تهران
ویلا کد ۱۰۰۷ به نام محمدرضا جمشیدی لاریجانی واریز نموده و فیش
واریزی را به همراه فرم تکمیل شده اشتراک به شماره دورنگار ۶۶۵۰۱۴۹۶
ارسال فرمایید.

اشتراک سه ماهه	۳۶۰۰۰ تومان
اشتراک شش ماهه	۷۲۰۰۰ تومان
اشتراک یک ساله	۱۴۴۰۰۰ تومان

هفته نامه کتابستان

صاحب امتیاز و مدیر مسئول:

محمدرضا جمشیدی

سر دبیر:

اسماعیل جمشیدی

خط لوگو:

استاد نظام العلماء

مدیر هنری:

سمیرا عسگری

آدرس نشریه: خیابان ستار خان - بعد از پل ستار
خان - خیابان شهید توکلی - پلاک ۱۲ - طبقه همکف

تلفن: ۶۶۵۶۰۶۸۱ - دورنگار: ۶۶۵۰۱۴۹۶

Magazine.ketabestan@Gmail.com

هزینه ارسال با پست سفارشی هر نسخه مجله ۴۰ هزار ریال به صورت جداگانه محاسبه می شود

ما بوده‌ایم چرا نشده‌ایم؟

اسماعیل جمشیدی

■ از بحث حضور پُرنرنگ در بازار یا عرصه جهانی هم می‌توان گذشت و اسکار و نوبل صلح را به رُخ کشید، اما در بازار داخلی کم شور نبوده‌ایم؟ دست‌کم در یکمده سال اخیر که نشر کتاب و مطبوعات برای خودش حرفه‌ای شده است. روزگاری که حسینقلی مستعان با «آفت»، علیمحمد افغانی با «شوهر آهو خانم»، ر. اعتمادی با ساکن محله غم، محمود دولت‌آبادی با «کلیدر»، ارونقی کرمانی؛ با «مشب دختری میمیرد»، مرادی کرمانی با «قصه‌های مجید»، ذبیح‌اله منصوری با «سینوهه»، سیمین دانشور با «سووشون»، علی اشرف درویشیان با «سال‌های ابری»، هوشنگ گلشیری با «شازده احتجاب»، جلال آل احمد با «غرب‌زدگی»، فتانه حاج سید جواد با «بامداد خمار» حتی فهیمه رحیمی و م. مؤذنب‌پور با «گندم».... همیشه یک تنور گرمی داشتیم و شور و شوقی، پرشور در بازار کتاب، بازار نشر و امروز؟

در عرصه رُمان و شعر، در بازار جهانی ایستا شده‌ایم، چشمه خلاقیت‌های ما خشکیده است، نتوانسته‌ایم اثری تکان‌دهنده، خلق و توجه جهان هنر و ادبیات را به‌سوی خود جلب کنیم.

محمود آموزگار، رییس اتحادیه ناشران و کتابفروشان تهران در بخشی از سلسله مقالات «نشر ایران در بازار جهانی» در مجله بخارا نوشته است: «هرچند که انتشار بیش از سی عنوان کتاب ایرانی در ایتالیا از سال ۱۹۷۹ میلادی در قیاس با تنها عنوان منتشر شده در سال ۱۹۶۰ میلادی، حکایت از تغییر شرایط دارد، ولی توجه به شمارگان حداکثر هزار نسخه‌ای آثار منتشر شده در ایتالیا و فروش قابل توجه آثار افغانی منتشر شده در ایتالیا در مقایسه با آثار ایرانی، حاکی از دشواری مسیر پیش‌روی است.»

در عصر و زمانه‌ای به‌سر می‌بریم که سرزمین ما، وطن ما، ملت کهنسال و تاریخی ما در انبوه حوادث تکان‌دهنده، روزگار سپری می‌کند. ایرانی‌ها خالق انقلابی بودند که در دهه‌های آخرین قرن بیستم شوک بوده و شده، جنگی را جنگیده‌ایم که در تاریخ جنگ‌های مدرن قرن‌های اخیر کم‌نظیر بوده و حاشیه‌هایی داشته که تیتراژ اول و صفحه اول تمام رسانه‌ها را هیجانی کرده و اتاق خبر همه وسایل ارتباط جمعی حرفه‌ای را به بهربرداری آسان کشانده است. ما خالق شگفتی‌ها بوده‌ایم ولی در رُمان، شعر و فیلم شگفتی نیافریدیم چرا؟!

باور ش سخت است، کمتر شاعر و نویسنده درون سرزمین با این نظریه روی خوش دارد، شاید خشم و عصبیت پنهان آشکار شود و شومن‌های ادیبانی، قلم روی کاغذ بفشارند و کاغذها پاره کنند که این انصاف نیست.

در شرایط همیشه طلبکار در دوره‌ای و شرایط همیشه بدهکار اهالی قلم بعد از دگرگونی در دوره‌ای دیگر دردی بزرگ است که در داخل کشور، گریبان همگی اهالی قلم را گرفته و مستمر می‌فشارد. اگر باورمان باشد، سانسور قانونی قدرتمند، کتاب را بر زمین زده، تیراژها چنان ریخته که دل شیر می‌خواهد از نویسندگی به‌عنوان حرفه نگریستن، اقتصاد، نحیف نشر، گرمی و آتشفشانی تخیل را منجمد کرده، سرها در گریبان است. سلامت را پاسخ نتوان گفت، سرها در گریبان است.

ضعف و ناتوانی‌ها را می‌شود با همین دو مسأله حل نشده سانسور و اقتصاد و شرایط تحقیر جامعه خاص نشر خودمان توجیه کرد، اما در همین عصر و زمانه‌ای که سانسور و اقتصاد، کمر اهل قلم را گرفته، سیل بزرگی از مهاجران به اطراف و اکناف جهان را داریم. اگر سعدی در دمشق اتراق کرده و هدایت در بمبئی و مولوی

در قونیه، عباس معروفی در آلمان، ابراهیم گلستان در انگلستان، رضا براهنی در کانادا، شهرنوش پارسی‌پور در آمریکا، مرتضی فرزانه و باقر پرهام در فرانسه، فریدون تنکابنی در آخن (؟) و محمود دولت‌آبادی یک پایش اینجا و یک پایش آنجا «بادبادک باز» در غربت و مهاجرت روی کاغذ آمد، البته می‌توانیم بگوییم این حادثه‌ای آن‌چنانی نیست که به‌خاطر آن یقه چاک دهیم، اما در همین حد، پرفروش شدن Best seler و به‌روی پرده سینما رفتن بادبک باز را دارند و ما، از آن سیل عظیم مهاجرت چه داریم؟

اینجا می‌توانیم و حق داریم از سانسور قوی و قدرتمند داخل کشور شکوه‌ها سردهیم، از بابت زبان محجور و جغرافیای محدود نفوذ این زبان نطق کنیم، ولی حضور پرنرنگ (از نظر تعداد) در سرزمین‌هایی که نه سانسوری هست و نه اقتصاد آشفته و بیمار و از آن مهمتر حضور زبان بی‌نقصی در برگردان‌های ادبیات، چه کرده‌ایم؟

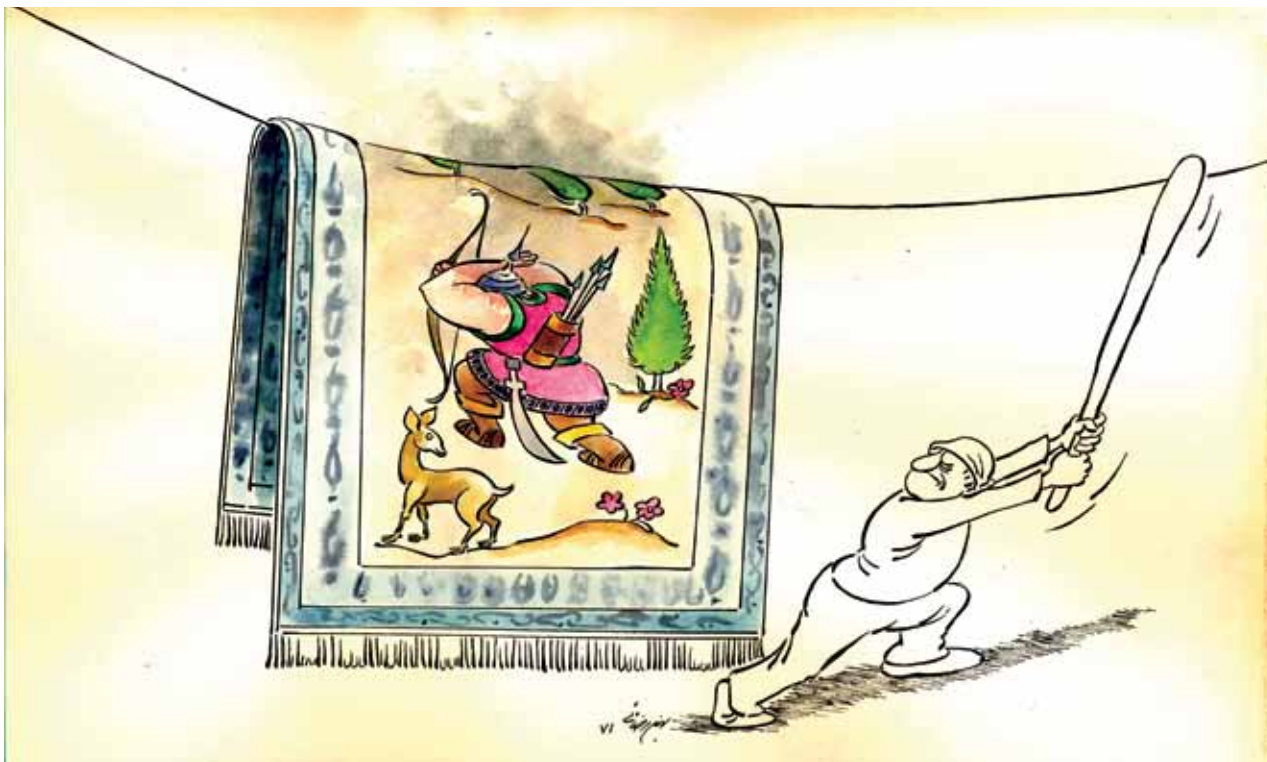
شاعران و نویسندگان ما در غربت مهاجرت، این امکان را دارند هرچه خلق کرده‌اند روی میز جهان بگذارند. اگر صادق‌خان هدایت اثرش را با یک ماشین کپی محقر در ارقام و آمار محدودی تکثیر کرده است، شاعران و نویسندگان امروز ما به برکت تکنولوژی پرشتاب و پرتیراژ، صدای رساتری دارند، خالقین ادیبانی ما، وارد بازار جهانی شده‌اند، ده‌ها کتاب شعر و رمان و داستان چه تولید داخل کشور و چه متولد شده در جهان غرب، به زبان‌های پرشمارتر انگلیسی، فرانسه، آلمانی و اسپانیایی رفته‌اند، با بهانه به ادبیات معاصر چشم دوختن، کنجکاو‌های تحریک‌شده، آثار خارج از لطافت هنری و وجدان بیدار بشری است. واقعیت را چه کنیم؟ همین امروز، مولوی بعد از قرن‌ها در عرصه شعر غرب چنان تابیده است که تمام روزنه‌های کم‌کاری و بیکاری ما دیده می‌شود و به چشم می‌آید. می‌دانیم کمی پیشتر، خیام و حافظ، بر خردورزان تابیده و جهان را به هوش آورده و هنوز هنوز همان بوف کور است تولید ۱۳۱۵ یک ایرانی در تهران و بمبئی که کارما را مهم می‌نمایند.

کمتر شاعر و نویسنده‌ای است که حاضر باشد تن بدهد به این سترونی و با رگ‌های متورم شده از خشم، نخروشد و با هجومی سراسری گلوی گوینده را نفشارد و در توجیه این عقب‌افتادگی با صدها برهان، حاضر شود از تربیون پایین بیاید و آرام گیرد و در تفکری آرام به این باور برسد که ما نبوده‌ایم و نشده‌ایم آن چیزی که نه تنها فلاّن نویسنده کلمبیایی، بلکه خالد حسین افغانستانی شده است. دم‌دست ترین ردیه، بر این نظریه، فرو رفتن

این یادداشت می‌تواند بدبینانه، یأس‌آفرین و دور از حقیقت نوشته شده باشد، می‌تواند زمینه‌ای برای نقد آنچه آمده است را فراهم کند، می‌تواند بحث را به درازا بکشد و روزنه‌ای باشد برای تابش آفتاب، می‌تواند گرم کند آن همه شوق و شیفتگی که در یکصد سال اخیر در هزاران استعداد بروز ناپافته، جمع شده و بیرون زده، می‌تواند دریچه‌ای باز کند که در آن از توهّمات دن کیشوتی خبری نباشد. دن کیشوت خود نمی‌دانست «دن کیشوت» شده است، این «سروانتس» بود که می‌دانست و به ما نمایاند. از سروانتس بحث حضور پُرنرنگ در بازار یا عرصه جهانی هم می‌توان گذشت و اسکار و نوبل صلح را به رُخ کشید، اما در بازار داخلی کم شور نبوده‌ایم. دست‌کم در یکصد سال اخیر که نشر کتاب و مطبوعات برای خودش حرفه‌ای شده است.

چشم باز نکردیم، حرکتی انجام ندادیم، چه تولیداتی که باید در کارنامه‌مان ثبت می‌شد و نشد. نقد نکردیم، نقد نشدیم، فریب محفل‌ها را خوردیم. چرا آنچه که در محفل‌ها شاهکار بود، در ارتباط با مخاطب، هیچ و پوچ شد، قربانی تعارفات و هل من طلبی مبارز دن کیشوت‌وار، بدجوری وقت‌سوزی کردیم، نکردیم؟ این انکار پوچ است و هوده‌ای ندارد؟ نمی‌خواهم در عصر تکنولوژی محدود و به اینجا نگاه کنم، نگاه به تولیدات دهه‌ها ناشر بیرون از مرز، جایی که نه سانسور هست نه ده‌ها مشکل و حاشیه‌های دیگر چاپ، دست‌کم تا به امروز ردی از جوشیدن چشمه خلاقیت یک، دو یا چند شاهکار ندارد. اثری دندانگیر و ماندگار با محاسبه هزینه سنگینی که برای این زندگی داده‌ایم، سرک کشیدن در آثار منتشر شده صدها نویسنده و شاعر جوان، همه متولّدین

در قعر شرایط بدو ناهنجاری‌های اقتصادی و اجتماعی زمانه زیست ماست. اما در شرایطی مشابه شاید کمی بیشتر یا کمتر، چینی‌ها، ژاپنی‌ها و هندی‌ها هم بوده‌اند ولی به بازار جهانی راه یافته و حرکت رو به جلو داشته‌اند. تور زیست ما در این چند دهه اخیر سرشار از فضاهای گوناگونی، رئالیسم، رومانسیسم، سوررئالیسم، پست مدرنیسم و مخصوصاً دن کیشوتیسم شده و بکر است برای کار، خبر نداریم، داریم؟ در کدام دوره تاریخ این همه فضای کافکایی، تولستویی، ویکتور هوگویی، چارلز دیکنزی، داستایفسکی، ماکسیم گورگی، شکسپیری، مارک تواینی، بالزاک، آندره ژیدی، دانتی، تاگوری، پوشکینی، حتی خیامی داشته‌ایم. در کدام عرصه وارد شده و اعلام حضور کرده‌ایم. پیرمرد و دریا ندیده‌ایم، داشته‌ایم و دیده‌ایم، اما



روزگاری که حسینقلی مستعان با «آفت» علیمحمد افغانی با «شوهر آهو خانم» ر. اعتمادی با ساکن محله غم، محمود دولت‌آبادی با «کلیدر» ارونقی کرمانی؛ «مشب دختری میمیرد» مرادی کرمانی با «قصه‌های مجید» ذبیح‌اله منصوری با «سینوهه» اشرف درویشیان با «سال‌های ابری» هوشنگ گلشیری با «شازده احتجاب» جلال آل احمد با «غرب‌زدگی»، فتانه حاج سید جوادی با «بامداد خمار» حتی فهیمه رحیمی و م. مودب‌پور با «گندم» ... همیشه یک تنور گرمی داشتیم و شور و شوقی، پرشور در بازار کتاب، بازار نشر و امروز؟

بعد از بهمن ۵۷ هم، امیدی زنده نمی‌کند، همه جرقه‌ها، شوق‌آفرین بوده اما ارضا کننده نشده، اثری که خواننده را بکشد به طرف پیشخوان کتابفروشی، اثری که بشکند آن سد ضخیم بی‌رغبتی به مطالعه کتاب را، اثری که تکان بدهد ما را از مشاهده هنرمندانه، آنچه که در اطرافمان می‌گذرد. سوژه‌های بکر و دست نخورده، نگاه نشده، محور نشده، سوژه‌های بومی بوده نه بومی شده، اصیل و قابل لمس، ناب و باب ادبیات، به شمارش نیست، به فهم و درک و نگاه ادبیاتی برای ادبیات شدن نیاز دارد و دیگر هیچ.

این مای نویسنده و شاعر سرتکان داده و عبور کرده‌ایم. راسکلینکف داشته‌ایم. راسکلینکف بوده‌ایم، خیانت‌ها و جنایت‌هایی با فاعل محاکمه نشده، جنگی را جنگیده‌ایم پرشکوه و پر از روایت‌های ماندنی، دیدنی، شنیدنی، خواندنی، ولی بستانکاران؟ آیا بستانکار نیستیم که کار نکرده‌ایم، کرده‌ایم؟ کرده بودیم و بستانکار شده بودیم؟ چه کار کرده‌ایم که مزد نگرفتیم، چه عرق‌ریزان روح داشته‌ایم که خشک نشده‌ایم؟ با سوژه‌های بکر و دست نخورده سرشار شده چه کرده‌ایم؟ سوژه‌های خیلی خوبی داشتیم که روی آن

دغدغه اصغر فرهادی ساخت فیلم نیست
رد یا قبول دعوت هاست



اصغر فرهادی که این روزها نامش در خط مقدم خبرهای سینمایی تکرار می‌شود در دیدار و گفت‌وگو با مسعود مهرابی مدیر مجله «فیلم» دغدغه این روزهایش را ناتوانی در پاسخگویی به دعوت‌هایی می‌داند برای حضور در دورهمی‌های اکران خصوصی فیلم، دوستان و همکاران سینمایی.

اصغر فرهادی اولین اسکار بگیر سینمای ایران که این روزها فیلم «فروشنده» او می‌فروشد و خیلی هم خوب می‌فروشد، برخلاف همه فیلمسازان جهان سینما هیچ نگران فروش و بازگشت سرمایه و سود مدنظر فیلم‌هایش نیست اما دغدغه‌ای دارد متفاوت با همه دغدغه کارگردان‌های سینمایی.

فرهاد می گوید: «واقعاً نمی توانم پاسخگوی همه باشم. هفته ای سه چهار بار به تئاتر و ارکان خصوصی و... دعوت می شوم. چگونه ممکن است به همه اینها برسم؟ به هر حال من زندگی شخصی هم دارم و پدر و فرزند هستم. اگر قرار باشد پاسخگوی تمام این دعوت ها که همگی از سر محبت است باشم دیگر نمی توانم فیلم بسازم.»

ر. اعتمادی بانگاہ بہ منطق الطیر عطار نیشابوری
 رمان «سفر عشق سلطان ساوالان» را نوشت

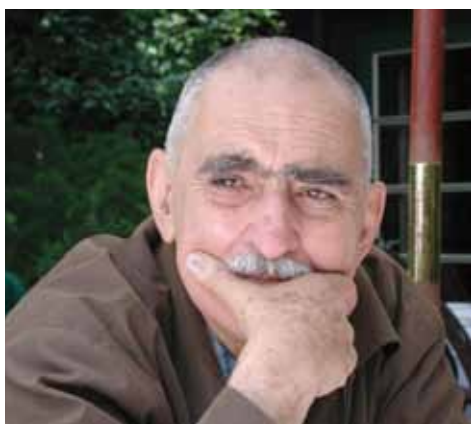


پس از انتشار چاپ شانزدهم کتاب «عالیجناب عشق» دوستان نزدیک راعتمدی به او لقب عالیجناب Best seler داده‌اند، و این روزها نوشتن یک رمان جدید را با نگاه به منطق الطیر عطار، به پایان رسانده است.

را، اعتمادی جزو معدود نویسندگان ایرانی است که چه قبل از انقلاب و چه بعد از آن به‌عنوان نویسنده رمان‌های پر فروش شهرت داشته و در کارنامه‌اش هیچ کتاب تک چاپی دیده نمی‌شود، چاپ پنجم «شب ایرانی» او اخیراً از طرف نشر شادان وارد بازار فروش شده، او در یک گفت‌وگوی

تلفنی در پاسخ این پرسش که این روزها چه می‌کنی؟ گفت: یکی از دل مشغولی‌های دیرینه‌ام همواره عشق به عرفان ایرانی بوده، تازه‌ترین رمان من با نام «سفر عشق سلطان ساوالان» تأثیر گرفته از منطق الطیر عطار نیشابوری است که در دست نوشتن دارم، این روزها مرحله پایانی نگارش را سیر می‌کند، قبل از این رمان «آبی عشق» با بُن مایه عرفان در سه دهه اخیر بسیار پر خواننده بوده، فکر می‌کنم سفر سلطان عشق به ساوالان از آن جذاب‌تر باشد.

تأکید ۷ باره ایرج افشار برای نمونه خوانی



از ایرج افشار پژوهشگر آثار فرهنگی تاریخ معاصر ایرانی نامه‌ای در دست داریم که کپی آن حتی در گنجینه پژوهشی ایرج افشار وجود ندارد، او در این نامه به سردبیر مجله «زمان» ۷ بار تأکید کرده که مقاله او را بدهند خودش بخواند تا بی غلط چاپ شود، وسواسی کم نظیر در میان نویسندگان ایرانی.

ایرج افشار در دوره سردبیری اسماعیل جمشیدی بر ماهنامه «زمان» سفرنامه‌های خود را برای این مجله می‌نوشته، او در نامه‌ای جالب که تاریخ ندارد ولی باید در اواخر سال ۷۸ نوشته شده باشد چنین آمده است:

[illegible]

با احترام ایرج

غالب محمد عثمان
نورسته خورشید غور بخور آصفی کرم جوف
نورسته هاشم را، بنان درخشان نورسته ترکوه کیم اندازست
ناهار و صبحانه خرم که روان بود
نبارین رسته بهر غنچه غنچه را با
دهد ولی حکما حکما حکما حکما حکما
در بیان میرزا که در این قزوین است بهر خدمت دوباره
نخونم بلکه کیم غنچه در آید جوف محسن کشته و
لدن در شکم قبر و تاریخ و ادب تاریخ است
غنچه و غنچه کشته است
چشمه (۱۱)

نوبل ادبیات ۲۰۱۶

باب دیلن را خیلی خوشحال نکرد



نوبل ادبیات امسال (۲۰۱۶) به باب دیلن خواننده، آهنگساز، شاعر و نویسنده آمریکایی تعلق گرفت، جایزه‌ای که دریافت آن برای هزاران شاعر و نویسنده پرآوازه کشورهای دیگر و حتی خود آمریکا آرزو بوده اما خیلی او را شاد نکرده است. باب دیلن کیست؟

باب دیلن خواننده، آهنگساز، شاعر، و نویسنده آمریکایی است. وی که در سبک موسیقی بومی آمریکا به فعالیت می‌پرداخت، در دهه ۱۹۶۰ میلادی به سبک راک روی آورد و اشعار عاشقانه راکاند رول روز را با اشعار ادبی و روشنفکرانه کلاسیک درهم آمیخت.

دیلن در پدیدار شدن سبکی در موسیقی به نام راک بومی (Folk Rock) در اواسط دهه شصت بسیار تأثیرگذار بود و به شکسپیر هم‌نسلان خود شهرت یافت. بعضی از کارهای دیلن به عنوان سرود جنبش‌های اجتماعی دهه ۶۰ مطرح شده‌است. او بیش از ۵۸ میلیون نسخه از آلبوم‌هایش را به فروش رسانده و افزون بر ۵۰۰ ترانه نوشته‌است که توسط بیش از ۲۰۰۰ هنرمند ضبط گشته و در جای جای دنیا اجرا شده‌است. دیلن در پنج دهه اخیر در موسیقی آمریکا به عنوان یک پدیده مطرح بوده‌است. باب دیلن از تأثیرگذارترین چهره‌های موسیقی معاصر آمریکا بوده‌است. ترانه معروف او «چون یک خانه‌به‌دوش» (Like a Rolling Stone) توسط مجله رولینگ استون به عنوان برترین ترانه تمام زمان‌ها انتخاب شد. برخی از ترانه‌های او توسط بسیاری از خوانندگان مشهور بازخوانی شده‌است که از جمله آنها می‌توان به «از فراز برج دیده بانی» (به انگلیسی: All Along the Watchtower) که توسط جیمی هندریکس اجرا شد، اشاره کرد. مارتین اسکورسیزی فیلم مستند «راهی به خانه نیست» (No Direction Home) را در مورد باب دیلن ساخته‌است. همچنین فیلم «من آنجا نیستم» ساخته تاد هینز برگرفته از زندگی این هنرمند است.

هاورکی موراکامی ژاپنی، و نگوگی و تیونگو نویسنده کنیایی، ماریاس و دون دلیلو نویسنده آمریکایی برنده جایزه کتاب ملی و برنده جایزه کنگره آمریکا، لادبروکس نگوگی و تیونگو، آدونیس، فیلیپ راث، یون فوسه، دون دلیلو، کو اون شاعر کره‌ای و خواهر ماریاس افرادی بودند که نام آنها برای دریافت نوبل

خوانش تئاترال سیروس ابراهیم‌زاده
برای کتاب‌خوان‌ها

ستاره جاوید



از غم به شادمانی، تازه‌ترین نشر انتشارات معین است که گزیده قابل تاملی از «فرج بعد از شدت» دهستانی موبدی را گردآوری کرده و در طراحی شکلی به بازار عرضه کرده است.

آنچه این گزیده را از سایر آثار دهستانی موبدی متفاوت می‌کند، افزودن دو لوح شنیداری با صدای سیروس ابراهیم‌زاده،

نویسنده و کارگردان تئاتر و بازیگر سینما و تلویزیون است که با صدای گرم و بیانی تئاترال و سنجیده و دلنشین، تک تک حکایت‌ها را خوانده و برای آن دسته از کتاب‌خوان‌هایی که دوست دارند در طول سفر یا در حین رانندگی هم به مطالعه ادامه دهند، فایل صوتی این کتاب می‌تواند انتخاب خوب و فرح‌بخشی باشد.

ابراهیم‌زاده با آن بیان آرامش‌بخش و سنجیده خود، خیلی مناسب و زیبا، کتاب را خوانش کرده و آکسان‌های سنجیده‌ای که در فواصل جملات استفاده کرده در کنار ملودی ملایمی که برای مکث‌های فیما بین حکایت‌ها یا جملات استفاده شده بر لطف کتاب افزوده است. به‌ویژه

این‌که کتاب‌خوان‌های حرفه‌ای خوب می‌دانند که دهستانی موبدی در زمره نویسندگان دشوارنویس و ثقیل‌گو است و کسانی که قبلاً از این نویسنده کتابی نخوانده باشند به راحتی می‌توانند با کمک لوح‌های شنیداری که به زیبایی به کتاب ضمیمه شده، از حکایت‌های دهستانی موبدی در کتاب «فرج بعد از شدت» لذت ببرند.



تسهیل فرآیند صدور ویزا برای ناشران و اهل قلم در نمایشگاه کتاب فرانکفورت



آینده، برگزاری دوره‌ها و کارگاه‌های آموزشی توسط نمایشگاه فرانکفورت در ایران برای ناشران، کمک به تسهیل فرآیند صدور ویزا برای ناشران و اهل قلم، رایزنی‌های لازم صورت گرفت. همچنین یورگن باس از ورود حرفه‌ای و مؤثر ایران در نشر بین‌الملل و در نمایشگاه فرانکفورت تقدیر و قدردانی کرد.

امیرمسعود شهرام‌نیا از وی به صورت رسمی برای بازدید از نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران دعوت کرد.

در این دیدار محمود آموزگار، رئیس اتحادیه ناشران و کتاب‌فروشان تهران و سیدعلی موجانی،

شصت و هشتمین دوره نمایشگاه کتاب فرانکفورت (۲ آبان‌ماه) به کار خود پایان داد. امیرمسعود شهرام‌نیا، قائم مقام نمایشگاه بین‌المللی کتاب تهران و مدیرعامل مؤسسه نمایشگاه‌های فرهنگی ایران با یورگن باس، رئیس نمایشگاه بین‌المللی کتاب فرانکفورت دیدار و گفت‌وگو کرد.

این دیدار در محل کار دفتر یورگن باس صورت گرفت و طرفین درخصوص گسترش ارتباطات نمایشگاهی به بحث و تبادل نظر پرداختند.

در این دیدار درخصوص مهمان ویژه شدن ایران در نمایشگاه کتاب فرانکفورت در سال‌های

رایزنی فرهنگی ایران در آلمان نیز حضور داشتند. در حاشیه حضور ایران در نمایشگاه کتاب فرانکفورت، دیدارهای جداگانه‌ای نیز با روسای نمایشگاه‌های پکن، مسکو، گوادالاخالا، بلونیا، پاریس و دوحه نیز صورت گرفت.



از چپ به راست: واخوشتی کوتاه تیشولی زئو (همسر شاعر) رحیم مرتضی وند در یکی از دیدارهای پیش از فیلم برداری مستند واخوشتی شاعر بهشتی

گفت و گو با رحیم مرتضی وند درباره

شاعر بهشتی

«واخوشتی کوتاه

تیشولی»

■ واخوشتی در رسانه های جمعی
مبشر فرهنگ بومی و فولکلور اصیل
گرجستان بود، در فرهنگسراها و
مدارس مختلف به یاری شاعران
جوان می شتافت، در دانشکده زبان
های شرقی تفلیس، زبان و ادبیات
فارسی را تدریس می کرد



■ مستند «شاعر بهشتی» درباره زندگی
«واخوشتی کوتاه تیشولی»، شاعر گرجی
نگاه ویژه سینماگر ایرانی درباره هنرمندی
است که در ایران شهرت عام ندارد اما در
کشور خود دارای موقعیتی نظیر احمد
شاملو در ایران است.

رحیم مرتضی وند، فیلمسازی را در سال
۱۳۶۵ با مستندی از کارخانه قدیمی چرم
سازی در تبریز آغاز کرده و با فیلم هایی
نظیر «سرود کهن»، «راز بنفشه ها»، «به
فراو»، «عروس باران»، «به رنگ انار»،
«عبور از نیمه ماه» و «سربال بدرقه نوح»
تا به امروز ادامه داشته است. به عنوان
تهیه کننده نیز دو مجموعه تلویزیونی و
یک فیلم سینمایی در کارنامه خود دارم.
متولد ۱۳۲۹ مراغه و فارغ التحصیل
رشته ریاضی از دانشگاه تبریز هستم اما
رشته سینما را ناگزیر در دانشگاه ونسن
پاریس ناتمام رها کردم. در کارگاه های
مختلف با اساتیدی مانند ژان کلود کریرو
ریچارد لیکاک، فیلمساز فقید انگلیسی
حضور داشته ام.

آخرین کارم (تلخه رود یا آبی چای)،
شهریور ماه امسال از شبکه مستند پخش
شد.

و مدارس مختلف به یاری شاعران جوان می
شتافت، در دانشکده زبان های شرقی تفلیس،
زبان و ادبیات فارسی را تدریس می کرد و
تلاش جانکاهی برای ترجمه اشعار شاعران دیگر
کشورها داشت. دیوان شرقی و غربی او مجموعه
ای از اشعار شاعران ایرانی، هندی، روسی و آلمانی
است. چند مجموعه مستقل نیز از شاعران ایرانی
به ویژه شاعران کلاسیک منتشر کرد.

**مراحل پروسه تولید این فیلم، دوره تحقیق
و مطالعه، مدت فیلمبرداری و زمان تدوین و
آماده سازی آن چقدر بوده است؟**

دوره تحقیق و مطالعه، سه چهار ماه بیشتر نبود،
چون در آن سال ها شاعر هنوز زنده بود و حیات
او با خاطرات و گفته هایش می توانست منجر به
تولید چند فیلم شود. اما پیش تولید فیلم، بسیار
طولانی شد و نزدیک به یک سال طول کشید.
ابتدا در سپتامبر ۲۰۰۹ با منازعات مرزی روسیه
و گرجستان، ایالت شمالی آبخازیا دوباره به خود
مختاری رسید و از این کشور جدا شد. از پاییز
همان سال به مدت ۸ ماه نیز اعتصابات احزاب
برای برکناری ساکاشویلی، رئیس جمهور سابق
گرجستان آغاز شد و شهر تفلیس با چادرهایی که
اعتصاب کنندگان در خیابان اصلی شهر و مقابل
پارلمان برپا کرده بودند، آرامش و فضای اصلی
خود را از دست داد.

قبل از پایان این اعتصابات در ماه می ۲۰۱۰
فیلمبرداری ما با موافقت خانواده واخوشتی
آغاز شد. جلسات فیلمبرداری با جمع آوری
نسخه های مستند از زندگی این شاعر و تبدیل
آنها به تصاویر دیجیتال در کینو تئاتر ایروان آغاز
شد و یک ماه و نیم طول کشید.

تابستان ۱۳۸۸ تدوین فیلم به مدت سه ماه
توسط محمد جعفری و صداگذاری همسرش آذر

آقای مرتضی وند، فیلم شاعر بهشتی رابه
تازگی دیده ام که برایم بسیار جذاب بود.
انگیزه یک مستندساز ایرانی (که فیلم پرتره
زیاد نساخته است) از پرداختن به یک شاعر
گرجی بوده؟

گرجستان و نیز بقیه کشورهای قفقاز به لحاظ
مشترکات فرهنگی و تاریخی فراوان همواره
جذابیت خاصی برایم داشته اند. شاید حضور
سرگئی پاراجانف، فیلمساز گرجی ارمنی، اشتیاق
را برای ارتباط و شناخت آنها بیشتر کرده باشد.
در مدتی که برای تحقیق و مطالعه زندگانی این
فیلمساز در گرجستان به سر می بردم توسط
همسر شاعر با او آشنا شدم. آشنایی که باید به
عنوان یک معجزه از آن نام ببرم. شناختن یک
شخصیت ادبی و فرهنگی در تفلیس که این همه
شیفته و دلباخته فرهنگ ما بود. فرصت پیش
آمده چنان ارزشمند بود که بعد از بازگشت به
ایران با همکاری آقای محمد آفریده، مسوول
مرکز گسترش سینمای مستند، پیش تولید کار
را آغاز کردیم.

**ویژگی های شخصیتی، ادبی و هنری
واخوشتی در ساخت این فیلم با توجه به
مشکلات تولید در خارج از کشور چقدر
مؤثر بوده است؟**

واخوشتی (شخص منتسب به بهشت) که عنوان
فیلم را به این مصداق انتخاب کرده ایم، ابعاد
فرهنگی و معنوی فراوانی داشت که متأسفانه
بعد از حیات او در کشور گرجستان آن گونه
که شایسته است، بررسی و تحلیل نشده است.
واخوشتی قبل از فوت خود (سپتامبر ۲۰۰۹)
در همه عرصه های فرهنگی گرجستان حضور
داشت. در رسانه های جمعی، مبشر فرهنگ بومی
و فولکلور اصیل گرجستان بود، در فرهنگسراها

سیاسی و اجتماعی این شاعر نیز در دوره های مختلف حیات او از شاعر گرجی بالاتر است. هنوز با شخصیت های ادبی گرجستان در ارتباطید؟

با دکتر نیکلا و همسرشان دکتر تیاشورگایا در تماس هستم.

با توجه به محتوای فیلم، زئو کوکوشویلی همسر شاعر، همکاری صمیمانه ای با گروه تولید داشته است. شخصیت خاص او را در مدت همکاری و تولید چگونه یافتید؟ با همسران دیگر وی نیز تماس داشتید؟

این بخش از فیلم ما با توجه به شخصیت این بانو و عشق بسیار پرشوری که به همسرش داشت و بعد از فوت او نیز همواره چشمگیر می نمود می توانست بسیار طولانی تر از قسمت فعلی باشد. او بسیار دلبسته حیات و آثار ادبی این شاعر بود و چنان از ابعاد معنوی و فرهنگی آنان صحبت می کرد که همواره حضور شاعر را در خانه و در کتابخانه و مکان های مختلف آن احساس می کردیم. بارها در موقع فیلمبرداری از یادآوری خاطرات گذشته متأثر شد و به گریه افتاد. چند سالی بعد از آن که به دیدارش رفتم و همراه او در پانتئون تفلیس سر مزار شاعر رفتیم هنوز آن احساس و شور همدلی نسبت به همسرش در او بارز بود.

تنها فرزندی که از شاعر به جا مانده و یکی از نقاشان معاصر گرجستان، است با حسن نیت کامل نسبت به او که نامادری وی محسوب می شد، صحبت می کرد و بعد از فوت پدرش در یکی از آپارتمان های همان خانه با هم زندگی می کردند. #



از چپ به راست: زئو (همسر شاعر) واخوشتی زوراپ کبیردزه (بازیگر سینما) رحیم مرتضی وند

بدون تردید شاعری که در این عرصه ها، تلاش مستمر داشته و ادیبان خارج از کشور نیز شناخت کاملی از او دارند احمد شاملوست؛ وی عمری را در جمع آوری فرهنگ مردمی سپری و اشعار بسیار غنی و ماندگار از شاعران قاره های مختلف را ترجمه کرد و خود مجموعه هایی را سرود که در کنار آثار ماندگار ادبیات ما همواره مورد استفاده خواهد بود. وجه

محرابی انجام شد و در جشنواره فجر همان سال در بخش مستندهای بلند به نمایش درآمد.

با توجه به تجربه طولانی فیلمسازی شما، چه نکات متفاوتی در تولید این گونه آثار در ایران و خارج از کشور وجود دارد؟

همان تفاوت غالب در همه تولیدات مستند و سینمایی است. صرف نظر از هزینه سنگین اجاره تجهیزات و دستمزد افراد در این کشورها، انضباط کاری و جدیت افراد در مدت فیلمبرداری، قابل تحسین بود. وقفه های به وجود آمده در کار مستند باعث دلسردی یا کناره گیری افراد نشد و بعد از هماهنگی و شروع مجدد، همه سر کار تولید بودند.

همکاران شما در گرجستان بیشتر ادیبان و اهل فرهنگ بوده اند یا مسئولین دولتی و نماینده های آنها؟

قبل از خروج از ایران توسط سفارت گرجستان، هماهنگی های لازم با مسئولان این کشور به عمل آمده و پروانه تولید صادر شده بود. اما با توجه به شخصیت این شاعر که یک شاعر ملی است، همه مکان ها و افراد مورد نیاز برای همکاری در حداقل مدت، هماهنگ و آماده تصویربرداری و (مصاحبه) شدند.

ادیبان و فرهیختگانی مثل؛ دکتر نیکلا، پروفیسور جمشید شیولی، لوباشیدزه و شاه نظریان حمایت خود را از ما دریغ نکرده اند.

از کدام بخش این کار (روند تولید) بیشتر لذت برده اید؟

حضور در خانواده شاعر و سپری کردن چندین هفته با آنان.

آیا پخش و نمایش این فیلم در ایران و گرجستان، کامل و یکسان بود؟

در ایران به مدت یک سال چندین بار از شبکه مستند پخش شد و در سال ۹۴ مدیر گروه فرهنگ و خانواده شبکه ۲ مشتاق پخش آن بود که منوط به برخی توافقات شد. در سال ۹۱ خانم شیوا مقالو، مترجم و نویسنده، آن را به شهر کتاب پیشنهاد کرد تا جلسه ای برای نمایش با حضور شاعران ایرانی برگزار شود. مدیریت شهر کتاب ابتدا بسیار استقبال کرد اما سپس موضوع را مسکوت گذاشت در سال ۹۴ آقای دهباشی با اطلاع رسانی کامل در کانون ادب و زبان فارسی (موقوفات دکتر افشار) و با حضور نویسندگان و شاعران ایرانی به نمایش درآمد. از نحوه نمایش و عرضه آن در گرجستان، اطلاع کامل ندارم و با وجودی که فیلم دیگرم (به رنگ انار) در یکی از بهترین سینماهای این کشور عرضه شده و مورد استقبال رسانه های تصویری و مطبوعات قرار گرفت اما از نحوه نمایش «شاعر بهشتی» بی اطلاع هستم.

شخصیت مشابه واخوشتی در زمینه فرهنگ و ادب، کدام یک از نویسندگان یا شاعران هستند؟



از چپ به راست: پزشک معالج شاعر در بیمارستان آمریکایی (تفلیس) یوری مچیدوف (تصویر بردار) رحیم مرتضی وند، سازنده فیلم واخوشتی

نویسنده و ناشر خانوادگی

«مهردادانتظاری»، بیست و دوم دی ماه ۱۳۵۴ به دنیا آمد. پدرش «علی اصغر انتظاری» در آن زمان نویسنده و معاون سردبیر مجله‌ی اطلاعات هفتگی بود که دو سال بعد به سردبیری رسید. مهرداد انتظاری، خواهرزاده شاعره و ترانه‌سرای معاصر «همامیرافشار» است که از همان دوران طفولیت به شعر و داستان‌نویسی علاقه فراوانی داشت. پس از اتمام تحصیلات دوره دبیرستان و به پایان رساندن خدمت سربازی، در رشته مترجمی زبان انگلیسی به تحصیلات عالی خود ادامه داد و حین تحصیل، به ترجمه کتاب‌های مطرح آن دوران پرداخت که از جمله آنها تعدادی از کتاب‌های دکتر جان‌گری، آنتونی رابینز، وین دایر، باربارا دی آنجلیس و ... را می‌توان نام برد.

نخستین کتاب ترجمه شده مهرداد انتظاری با نام «دلدادگان مریخی و ونوسی» در سال ۱۳۷۷ توسط «نشر علم» منتشر شد و پس از آن علاوه بر نشر علم، ناشرهای مطرح دیگری، از جمله، جاویدان، بدرقه جاویدان، نامک، شادان، علی و ... کتاب‌های او را چاپ کردند تا این‌که در سال ۱۳۸۳ انتشارات «فرادیدنگار» را تأسیس کرد و در همان سال نخست با چاپ ۴۰ عنوان کتاب در زمره ناشرین فعال ایران قرار گرفت و به‌طور مستقل در نمایشگاه کتاب سال ۱۳۸۴ شرکت کرد.

نخستین رمان ایرانی «لحظه‌های بی‌تو» او در سال ۱۳۸۱ توسط نشر علم به چاپ رسید که فروش چشمگیری داشت. پس از آن به ترتیب رمان‌های «کوله بار عهد»، «طناز»، «فریاد تنهایی»، «وقتی که عشق می‌اد»، «غروب غریبانه دل» و «بامداد دلباختگان» توسط انتشارات فرادیدنگار و «نشر آراسپ» به چاپ رسیدند. به گفته وی، تمام این کتاب‌ها از استقبال بسیار خوبی برخوردار شدند. تاکنون از مهرداد انتظاری بیش از سیصد عنوان کتاب، ترجمه و تألیف منتشر شده است.

او در سال ۱۳۸۹ با «شیما سبحانی» که او هم نویسنده رمان و شاعر است ازدواج کرد و در اسفند سال ۱۳۹۳ این زوج فرهنگی و هنرمند دست در دست هم «نشر آراسپ» که امروز از موفق‌ترین انتشارات در زمینه رمان ایرانی و خارجی است را بنیان نهادند. مدیریت «نشر آراسپ» را «شیما سبحانی» و مدیریت اجرایی آن را «مهرداد انتظاری» عهده‌دار هستند.

با توجه به این‌که مهرداد انتظاری از معدود نویسندگانی است که در زمینه نشر نیز موفق عمل کرده، به گفت‌وگو با او نشستیم.

گفت‌وگو با مهرداد انتظاری، اولین ناشر مؤلف ماندگار در این حرفه:

حد میان ناشر و مؤلف مرزی دارد که پیدا کردن آن آسان نیست

بازار کتاب تشنه چه موضوعی است. ممکن است اهالی قلمی که نام بردید نیز عشق وافر به کتاب داشتند، اما حد میان ناشر و مؤلف، مرزی دارد که پیدا کردن آن بسیار مشکل است.

عامل دیگر برای ماندگاری در این حرفه، شرکت مستمر در نمایشگاه‌های استانی در سطح کشور است. به این ترتیب در تمامی شهرها و مراکز استان‌ها از نزدیک با مخاطب ارتباط برقرار می‌کنم و به سلیقه مخاطب پی می‌برم. در این زمینه، همراهی مدیران مؤسسه نمایشگاه‌های فرهنگی ایران، تأثیر بسیار زیادی برای برقراری ارتباط نزدیک مردم با کتاب در سراسر ایران دارد و من در همین‌جا از دکتر شهرام‌نیا، مدیرعامل مؤسسه نمایشگاه‌های فرهنگی ایران و دکتر سالاریان، مدیریت اجرایی توانا و خوش‌فکر این مؤسسه، نهایت سپاس و امتنان را دارم، چراکه اگر تلاش و پشتکار و اهمیت این بزرگواران نبود، امروز نمایشگاه‌های استانی کتاب با چنین نظمی در سراسر ایران برپا نمی‌شد.

شما یکی از نویسندگان جوان و به اصطلاح پرفروش رمان‌های ایرانی بوده‌اید، ناشرین معتبری هم داشته‌اید (مثل نشر علم) چه انگیزه‌ای موجب شد که دست به ابتکار نشر زده‌اید؟

- زمانی که شروع به کار ترجمه کتاب کردم، با توجه به بالا بودن عناوینی که طی یک سال ترجمه می‌کردم و در اختیار ناشرین قرار می‌دادم و این‌که پدرم نیز نویسنده هستند و ایشان نیز کتاب‌های عده‌ای برای چاپ داشتند و دوستان زیادی هم از نویسندگان خوب کشور، اطراف ما بودند، فکر کردم چرا راساً اقدام به تأسیس انتشارات نکنم؟

با این تفکر بر آن شدم تا زمینه این کار را فراهم سازم، پس از تأسیس انتشارات در سال ۱۳۸۳، تمام هم و غم خود را بر این گذاشتم که در میان ناشران کشور به‌عنوان یک ناشر پُرکار و فعال مطرح شوم، این اتفاق افتاد و پس از یک سال تلاش بی‌وقفه، نتیجه کوشش‌هایم این شد که با اقتدار به‌صورت مستقل در نمایشگاه بین‌المللی تهران سال ۱۳۸۴ شرکت کردم و به‌عنوان ناشر، نویسنده درخشیدم.

شما نویسنده‌اید، پدرتان، علی اصغر انتظاری نویسنده است، همسر شما خانم شیما سبحانی نیز نویسنده است. آیا این امر موجب شد که «نشر آراسپ» پا بگیرد؟

- انتشارات «آراسپ» از اسفند سال ۱۳۹۳

در تاریخ نشر ایران، نویسندگان بسیاری بوده‌اند که خود، ناشر شده‌اند، مثل ابراهیم گلستان، محمدعلی سپانلو، گلی و کریم امامی، سیما کوبان و ... تجربه همه اهالی قلم در کار نشر موفقیت‌آمیز نبوده است، اما به نظر می‌رسد شما (مهرداد انتظاری) در این کار ماندگار شده‌اید. عامل موفقیت و ماندگاری شما چه بوده است؟

- نخستین عامل ماندگاری من در این حرفه، عشق به کتاب است. در این شغل اگر عشق وجود نداشته باشد، ناشر دیر یا زود از چاپ کتاب کنار می‌کشد، چرا که به قول بسیاری از



پدرم هرگز از من طلب حق‌التالیف نکرده، همسر من نیز به قدری وسعت روح دارد که هر بار با ایشان درباره قرارداد و حق‌التالیف سخن گفته‌ام، ناراحت شده است

ناشرین بزرگ ایران، صنعت نشر در کشور ما توجه اقتصادی ندارد.

عامل بعدی، تمرکز شدید بر حرفه‌ای بودن است و این‌که با مطالعه فراوان در بازار نشر، کتاب‌هایی را چاپ کنم که از مخاطب بالایی برخوردار باشند. من و همسر، بیشتر اوقات فراغتمان را در کتابفروشی‌ها می‌گذرانیم تا بدانیم که عناوین جدید کتاب چه هستند و

و رودروی نویسندگان با مخاطبانشان در شهرهای مختلف را به وجود می‌آورد. در این جا لازم می‌دانم از تلاش دکتر سالاریان، آقای اندرخور و آقای غلامی که فضای لازم جهت برگزاری جشن امضا در شهرهای مختلف را فراهم می‌سازند، صمیمانه سپاسگزاری کنم.

در نمایشگاه کتاب امسال تهران که در شهر آفتاب برگزار شد، شما را از نزدیک دیدم. برخلاف همه نویسندگان و ناشران، راضی به نظر می‌آمدید، آن هم در شرایطی که تمام ناشران و نویسندگان حرفه‌ای از اوضاع و احوال کارشان شکوه دارند. می‌توانید درباره این رضایت خاطرتان توضیح بدهید؟

- ناشر در تمامی کشورهای دنیا باید بداند چه کتابی چاپ می‌کند. مطالعه دقیق پیرامون حرفه‌ای که انتخاب کرده‌ایم، لازمه بقا در آن

سفرهای استانی هستیم، با من برخورد می‌کند و این، باعث شده من به‌عنوان ناشر و مؤلف در این نمایشگاه‌ها، حضور نشرآراسپ را روزبه‌روز پررنگ‌تر کنم.

آیا به غیر از گروه خانواده با نویسندگان دیگر هم همکاری دارید یا خواهید داشت؟

- البته. ما در «نشرآراسپ» عمده فعالیت خود را بر روی چاپ رمان‌های ایرانی و خارجی پرمخاطب قرار داده‌ایم و از نویسندگان خوش قلم و صاحب تفکر نیز استقبال می‌کنیم.

از جمله نویسندگان خوبی که با آنها همکاری داریم و از اعضای خوب خانواده صمیمی «آراسپ» به‌شمار می‌آیند، خانم «هماپور اصفهانی» و خانم «فرشته تات شه‌دوست» را نام می‌برم که به واقع از افراد خانواده ما هستند.

نویسندگان و مترجمین خوب دیگری هم در

آغاز به کار کرد. با تأسیس نشر آراسپ، انتشارات فرادیدنگار را به طور کامل منحل کردم و به‌همراه همسر خانم شیما سبحانی، سکان هدایت «نشرآراسپ» را به‌دست گرفتیم. شیما سبحانی از نویسندگان موفق در عرصه رمان‌نویسی است که از جمله آثار ایشان می‌توانم رمان «قص در آتش» را نام ببرم که دوازده بار تجدید چاپ شد. شیما سبحانی در شعر نیز مهارت خاصی دارد و از شعرای صاحب نام در فضای مجازی است که مخاطب فراوانی هم دارد. از کتاب‌های شعر ایشان به «خیالی‌های» اشاره می‌کنم که توسط نشرآراسپ به چاپ رسیده و از استقبال بسیار خوبی برخوردار شده است.

همسر شیما سبحانی، از آغاز فعالیت نشرآراسپ دوشادوش من برای موفقیت این انتشارات از هیچ کوششی مضایقه نکرده و به حق، مدیر داخلی بسیار باذوقی برای نشرآراسپ بوده و



همسر شیما سبحانی، از آغاز فعالیت نشر آراسپ دوشادوش من برای موفقیت این انتشارات از هیچ کوششی مضایقه نکرده و به حق مدیر داخلی بسیار باذوقی برای نشر آراسپ بوده و هست و به حق می‌گوییم که پشت هر مرد موفق یک زن صبور، دلسوز و همراه قرار دارد

شغل است. با توجه به حضور فعالانه در شش سال گذشته، در نمایشگاه‌های استانی کشور، توانسته‌ام تا اندازه زیادی به سلیقه مخاطبم پی ببرم. همانطور که در جای دیگر هم توضیح دادم، در انتخاب کتاب، همسر من نیز نقش بسزایی دارد و همین عوامل سبب رضایت ما از اوضاع فعلی «نشرآراسپ» است.

در شرایطی که با کم شدن مرتب تیراژ کتاب در سطح کشور مواجهیم، اگر با دقت و مطالعه مبادرت به چاپ کتاب نکنیم، قطعاً با مشکل

خانواده آراسپ حضور دارند که به‌وجود تک تکشان افتخار می‌کنیم.

«نشرآراسپ» در راستای فعالیت‌های خود، جلسات رونمایی و جشن امضاهای مفصلی در فروشگاه کتاب «نشرچشمه» شعبه مجتمع کوروش برگزار می‌کند که آنها نیز از استقبال طرفداران همیشگی نشرآراسپ برخوردارند و با همکاری مدیران حرفه‌ای نمایشگاه‌های فرهنگی ایران، جشن امضاهای کتاب با حضور نویسندگان نشرآراسپ در نمایشگاه‌های استانی در سال جاری برپا می‌شود که شرایط مواجهه

هست که من در اینجا از حمایت‌های بی‌دریغ ایشان نهایت سپاس را دارم و به حق می‌گوییم که پشت هر مرد موفق، یک زن صبور، دلسوز و همراه قرار دارد.

مثلاً این سه نویسنده سبب پا گرفتن نشرآراسپ نیست، بلکه حمایت‌های شیما سبحانی و تلاش‌های شبانه‌روزی خود من موجب موفقیت نشرآراسپ شده است. کمک‌های فکری و سلیقه بسیار خوب همسر من در نوع کار نشرآراسپ تأثیر بسزایی دارد.

او همیشه با مهربانی و خوشرویی وقتی در

مواجه می‌شویم.

در مورد کتاب‌هایی که از اعضای خانواده چاپ می‌کنید، آیا حق‌التالیف هم خواهید داد و آیا با اعضای خانواده قرارداد امضا می‌کنید؟

- تصور نمی‌کنم در خانواده‌ای، چنین موضوعی باب باشد! پدرم هرگز از من حق‌التالیف طلب نکرده‌اند، همسر من نیز به قدری وسعت روح دارد که هر بار با ایشان درباره قرارداد و حق‌التالیف سخن گفته‌ام، ناراحت شده، چرا که میان ما هرگز من و تویی وجود نداشته و من به تمام مفهوم در کنار ایشان احساس خوشبختی می‌کنم. دو رمان‌نویس خوب کشورمان آقای «رونقی کرمانی» که دو کتاب از ایشان با انتشارات فرادیدنگار چاپ کرده‌ام و آقای «-اعتمادی» نیز که از ایشان هم یک کتاب با فرادیدنگار کار کرده‌ام و این دو عزیز دوست داشتنی که از دوستان قدیمی و صمیمی

موضوع مهم دیگر این‌که متأسفانه در حیطه نشر در کشور ما، از بد حادثه، برخی افراد غیرحرفه‌ای وارد شده‌اند که رقابت سازنده را با حسادت اشتباه می‌گیرند و با این نوع تفکر، ابتدا تیشه به ریشه خودشان می‌زنند و بعد جو حاکم بر نشر را به هم می‌ریزند.

تاکنون چند کتاب از خودتان منتشر کرده‌اید؟

- با سپاس فراوان از خداوند بزرگ، تاکنون حدود سیصد عنوان کتاب، ترجمه و تألیف منتشر شده که حدود هفتاد عنوان آن را در انتشارات خودم به چاپ رساندم و بقیه را ناشرین دیگر چاپ کرده‌اند.

به‌تازگی ترجمه بسیار روانی از کتاب به یادماندنی «شازده کوچولو»، شاهکار بزرگ «آنتوان د. سنت اگزوپری» را روانه کتابفروشی‌ها کرده‌ام که با توجه به ترجمه روان آن، از استقبال بسیار

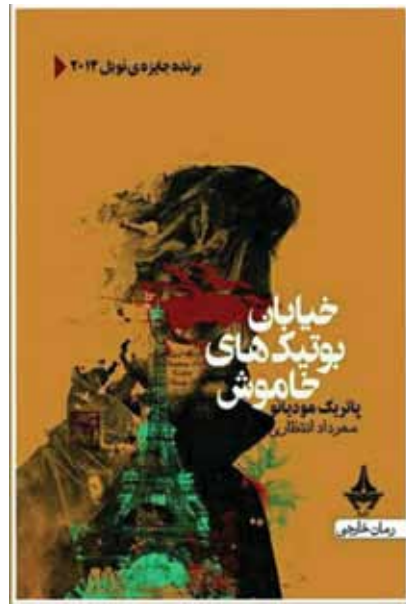
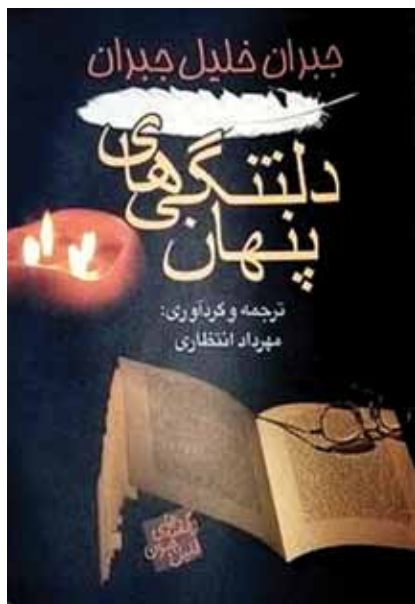
سبب نوشتن می‌شود. قطعاً به سلیقه دوستدارانم احترام می‌گذارم، چراکه برای آنها می‌نویسم، اما در این سال‌هایی که رمان نوشته‌ام، دو سبک در نگارش داشته‌ام. یکی سبک روز که مخاطبین بسیار دارد و دیگری سبک نگارش کمی سنگین‌تر که این سبک را با توجه به همان چیزی که شما به زیبایی «وسوسه نوشتن» نامیده‌اید، در دستور کارم قرار داده‌ام.

همین برخورد رودررو با مخاطبینم در سراسر کشور و شنیدن نظرات آنها باعث شده است تا حد زیادی به سلیقه مخاطب پی ببرم. همین‌طور برای در ارتباط بودن با دوستان عزیزی که آثارم را مورد توجه قرار می‌دهند، در فضای مجازی هم صفحاتی دارم:

اینستاگرام:

@mehrdad.entezari

کانال تلگرام:



@mehrdadentezari

و همین‌طور برای «نشر آراسپ»:

اینستاگرام:

@arasp_pub

کانال تلگرام:

@arasp_pub

به این ترتیب به طور مرتب از نظر مخاطبینم بهره‌مند می‌شوم و از آنها استفاده می‌کنم.

همین‌طور سایت فروش اینترنتی کتاب:

زیر مجموعه «نشر آراسپ» است که توسط خودم اداره می‌شود و در اختیار تمام دوستان خوبان در داخل و خارج از کشور قرار دارد.

به هر ترتیب می‌گویم تا هم نظر مخاطب را جلب کنم و نیز گاهی هم برای دل خودم می‌نویسم و معتقدم چقدر خوشبختیم ما نویسندگان که مردم تراوشات ذهنی ما را با اعتماد کامل می‌خوانند. #

خوبی برخوردار شده. همین‌طور دو رمان از شاهکارهای بزرگ ادبیات جهان «عشق سالیهای وبا» اثر «گابریل گارسیا مارکز» و «خیابان بوتیک‌های خاموش» نوشته «پاتریک مودیانو» نویسنده فرانسوی، برنده جایزه نوبل ادبیات سال ۲۰۱۴ اخیراً در «نشر آراسپ» با ترجمه من به چاپ رسیده که در نمایشگاه‌های استانی گیلان و آذربایجان شرقی رونمایی شده است.

در بررسی آثارتان با توجه به جوان بودن‌تان به رقم قابل توجه و بالایی رسیدم، آیا به هنگام نوشتن رمان با توجه به تجربه‌ای که در فروش هم دارید، خریدار را هم مد نظر قرار می‌دهید و سلیقه دوستدارانتان را رعایت می‌کنید یا نه و آنچه که وسوسه نوشتن است، موجب تألیف اثری جدید می‌شود؟

- ابتدا عشق به قلم و سپس عشق به مخاطبانم

پدرم هستند و من در کنارشان بزرگ شده‌ام نیز حق‌التالیف کتاب‌هایشان را به من هدیه کرده‌اند.

به عنوان مولف خود ناشر، آنچه امروز در حاشیه نشر کتاب وجود دارد را واقعی می‌پندارید؟

- نشر کتاب در ایران با فراز و نشیب‌های فراوانی همراه است، سرانه مطالعه در کشور، سند محکمی بر اثبات این ادعاست. یک ناشر برای بقا در چنین فضایی، نیاز به پذیرش واقعیت حاکم بر اوضاع نشر دارد. باز هم می‌گویم، در چنین شرایطی ناشر باید راساً در راستای فعالیت‌های فرهنگی کشور حضور داشته تا از نزدیک شاهد واقعیت‌های حاکم باشد.

یکی از مهمترین دلایلی که کتاب به فراموشی سپرده نشده، برگزاری نمایشگاه در تمامی مراکز استان‌های کشور است.

فروپاشی اتحاد جماهیر شاعران



■ دهه ۴۰ را به عبارتی می‌توان اوج دوران شعر نو یا شعر نیمایی دانست. بسیاری از شاعران پرآوازه دهه ۵۰ در این دهه پا به عرصه حضور گذاشتند، چه در مطبوعات و چه به صورت کتاب، سری میان سرها در آوردند.

بحث و نقد و چاپ شعر نو بسیار رواج داشت و مطبوعات، مخصوصاً مجلات هفتگی و گاه نامه‌های ادبی در این زمینه پُررنگ، کار می‌کردند. اخوان، شاملو، فروغ فرخزاد، هوشنگ ابتهاج، سیمین بهبهانی، سهراب سپهری، سید علی صالحی، حمید مصدق و ... در اوج شهرت و محبوبیت قرار داشتند. حتی شعرهای حمید مصدق در روزهای انقلاب، سرزبان‌ها بود و کتاب‌هایش با تیراژ بالا، چاپ و تجدید چاپ می‌شد.

اما امروز، برای آگاهی از حال و هوای شعر نگاهی کردیم به کتاب شعری از وحید مدحتی با عنوان «فروپاشی اتحاد جماهیر شاعران» که در اوایل همین سال چاپ شده و بحث نحوه بیان موضوع و ساختمان شعری در محافل ادبی گرم شده است.

چند شعر از این کتاب را می‌خوانیم:

پُر نویسی

پرنوشتی‌ام گناه کهنه‌ای‌ست که از خودم به ارث برده‌ام
بشکنی‌ام، دریایی پا می‌گیرد
که موج‌اش را با هیچ‌کس معاوضه نمی‌کند

زبان مشترک

برای علی محمدنجاتی
شاعر تمام چهارشنبه‌های بی‌سور

آنقدر جسور مرده‌ام
که تمام آنچه را از تو داشتم
با خود بردم
ایمانت موهبتی زمینی‌ست
که از دست‌هایت پائین می‌آید
در جغرافیای تازه‌ای اگر جا گرفتی
بگذار عاشقم شوی
آنجا به یک زبان مشترک می‌میریم

یک خواهرانه بین خواب و بیداری

بیدارشو پدر ما همه به‌جای تو خواب می‌بینیم
از جغرافیای جنوبی که مادر بود
تا تاریخی که تو بودی
خواهران من مرد شدند
پای این سفره‌ای که تا آخر زندگی پهن کرده‌ای
ناهید نمک‌گیر شده است
و دست‌های پری پای تخته سیاه رو سفید
زهره لهجه‌ای تازه‌اش را به آدرسی پست می‌کند
که هرگز به دست ما نمی‌رسد
زهره‌ای که تمام رقصش را در عروسی‌اش تمام کرد
و زهرا شاید دعای ما پشت سرش نبود
که با رقص بندری گریه می‌کند
یادت مانده است پدر
برای آزاده چقدر خواب‌های روستایی دیدیم
خواب‌های بی‌دست‌وپایی که هرگز به تعبیر ما نمی‌رسید
بهاره در پاییز پرستار جنین‌های سرخورده‌ای شده است
که بعد از ما قرار است آدم شوند
بخواب پدر که ما همه دست به‌کار شدیم

چهار ضلع جغرافیای تو

برای داریوش معمار

جادوگرت نیستم
جاده‌ای می‌شناسم که با شکل عجیبی

روپایش را به سمت جنوب تو کج می‌کند
و از شرحی‌اش هیچ جنی شکنجه نمی‌شود
و جنگ را مثل یک سیب سرخ گاز می‌زند
بیا و تمام جنوبیم باش
و بارانی که با لهجه‌ی شمال می‌بارد
تا روی خزر ضرب بگیرد
دریا را کنار بزند
و گوش ماهی‌ها را از اسمت پر کند
نترس
شمال آخر تو نیست
خاطرات تو را از مرز رد می‌کنم

تهران بی‌تهران

برای ناصر پیرزاد
که لهجه‌اش هنوز بوی شمال و شالیزار می‌دهد

تهران را به گناه بزرگ تهران بودن‌اش ببخش
الاغی که خود را به خیریت زده است
توی تهرانی‌اش رقص و پا می‌زند
تهران اگر تهران بود که تهران نمی‌شد
چند عقده مانده به تهران
در یک گریه نصف و نیمه
پای تخت شکسته‌ی خودت بنشین
نام کهنه‌اش را بگذار برای آدم شدن
شهری که با حاشیه‌هایش برای تو بی‌پایه و تخت می‌شود
در بازی با اسباب بازی ترافیک سرگیجه می‌گیرد
زیر پل‌های هوایی، سر به هوا می‌شود
و هرچه زمین را بدل به زیرزمین می‌کند
این بازیگر نقش‌های منفی
پیش پای این لکنت زبان
تمام لهجه‌ها را سر می‌بُرد
پشت دلش لرزیده است
از زلزله‌ای که دست زمین مانده است
اگر سر بزند
هرچه دروغ پنهان کرده عقی می‌زند
یتیم‌ترین تهران
بر سر چهارراه‌ها با دست‌های دراز کرده‌اش
محض رضای زندگی
هزار تومن شاعر
دو هزار تومن دکتر ...
هی آدم می‌خورد و آدم نمی‌شود
تهرانی که بی‌آبی‌ست
خودش را توی خاکستری ریخته است
که برای رسیدن به خط سقوط
از زمین و زمان سبقت گرفته است
ما که تهران به تهران سیاه و سفیدتر می‌شویم
پای در پای هم
در هیات یک لگد
تهران را از تهران بیرون کنیم

فواد فاروقی نویسنده رمان‌های تاریخی:

عبرت آموزی تاریخ بزرگ‌ترین جاذبه آن است

گفت و گو از : ماه منظر الهام
عکس ها از : شکوفه خوش نثار

■ در کمتر نمایشگاه کتابی اتفاق می افتد (به خصوص نمایشگاه کتاب مراکز استان‌ها که در یکی دو دهه اخیر رواج یافته) کتاب‌های تاریخی فواد فاروقی (متولد ۱۳۲۳) جزو پر فروش‌ها نباشد، از او نزدیک به ۵۰ جلد رمان تاریخی چاپ شده که بعضی‌ها مثل «پانته آ» به چاپ‌های مکرر با تیراژ بالا به فروش رفته و در یکی دو دهه اخیر با چاپ سالی ۲-۳ کتاب جزو نویسندگان پرکار بوده است.

با او که از ژانر داستان‌های تاریخی خارج نشده، گفت‌وگویی داشته‌ایم که برای همه اهالی نشر، خواندنی است:

پیش از انقلاب، کمابیش در زمینه‌های مختلف مطبوعات، حضور پُررنگ‌تری داشتی، چه شد بعد از وقفه‌ای نسبتاً طولانی، با داستان‌ها و پژوهش‌های تاریخی بازگشتی؟

- رفتنی در کار نبود که برگشتنی به دنبال داشته باشد؛ در دوره کم‌کاری ام، داشتم نفس چاق می‌کردم! آخر سال‌ها در پی سوژه‌ها دویدن، به هر گوشه و کناری سرک کشیدن، خسته‌ام کرده بود... آن وقت‌ها، در هر موردی می‌نوشتیم فقط در دو زمینه ورود نکردم، اما حالا خود را در حوزه تاریخ کشورمان محدود کرده‌ام تا نوسان و بالا پائینی در کارم به وجود نیاید.

منظورت از ورود به همه زمینه‌ها چیست؟

- سالیان سال، هرگونه مطلبی می‌نوشتیم: قصه‌نویس بودم، ورزشی‌نویس بودم، داستان‌نویس بودم، گاهی پاورقی هم می‌نوشتیم، اخبار رسیده از شهرستان‌ها را تنظیم می‌کردم، آثار خوانندگان نشریات را، پس از حک و اصلاح، آماده چاپ می‌ساختم. به نامه‌های وارده، جواب می‌دادم، مطالب هنری می‌نوشتیم و رپرتاژهای مختلف تهیه می‌کردم، گاهی برای آنکه مطالبم، نقش و نگاری به خود بگیرد، تیتراژها را خطاطی می‌کردم، کاریکاتور می‌کشیدم، صفحات فکاهی هم تهیه می‌کردم و....

گفتی در دو زمینه، ورود نکرده‌ای، آنها کدامند؟

- من نه مطالب سیاسی نوشته‌ام، نه قصه بچه‌ها. در مورد اول، من فاقد هرگونه عنصر و دانش سیاسی بودم و در مورد دوم چون بچگی نکرده بودم، بچه‌ها را نمی‌شناختم تا برایشان قصه و مطلب بنویسم.

هنوز جواب سؤال اولم را نگرفته‌ام، چه شد به تاریخ روی آوردی؟

- پیش از انتشار سی‌چهل جلد کتاب تاریخی، در این وادی به‌طور پراکنده، طبع آزمایی کرده بودم، گزارش آقا شیخ هادی، گزارش دیدار از مقبره رضی‌الدین آرتیمانی (سراینده مثنوی الهی به مستان میخانه‌ات)، گزارش (حقوق نبی، پیامبر ناشناخته) در گرامی مجله سپید و سیاه، بررسی داستان‌گونه پیشکسوتان تناتر در مجله فیلم هنر، پاورقی پوریای ولی در مجله ورزش و زندگی، داستان کوتاه گناه که از زندگی مریم مجدلیه برداشت کرده بودم در مجله صبح امروز و چند مقاله و داستان کوتاه و بلند دیگر ...

جاذبه تاریخ چیست که فعالیت‌های خود را در این وادی محدود کرده‌اید؟

- نه فقط تاریخ، بلکه دیگر مقوله‌ها هم جذابیتی دارند، منتها هرکس بسته به ذوق و سلیقه‌اش، به آنها می‌پردازد؛ من تاریخ را برگزیدم چون با رشته مطالعات و پژوهش‌هایم می‌خواند؛ کاری که به هیچ‌وجه آسان نیست، چرا که تاریخ‌نگاران

و داستان‌نویسان تاریخی، باید درباره کسانی بنویسند که ندیده‌اند و از نزدیک نمی‌شناسند و نیز درباره حوادثی می‌نویسند که نه در زمان‌شان بوده‌اند و نه در کوران‌شان... عبرت‌آموزی تاریخ، به عقیده من، بزرگ‌ترین جاذبه آن است.

آیا دور بودن از زمان زندگی افراد و حوادث، خیال‌پردازی را به تاریخ پیوند نمی‌دهد و تخیل، راه را بر واقعیات مسدود نمی‌کند؟

- بهره‌گیری صحیح از قدرت تخیل، نه تنها عیب نیست، بلکه جایی برای ستایش دارد. ... پیش از آن که توضیحی در این باره بدهم، از طرز کار خودم می‌گویم:

من امانت‌دار چارچوب واقعی قضایا هستم، ولی صحنه‌سازی‌ها و شاخ و برگ‌ها، زاینده تخیل من است، علاوه بر این، سعی می‌کنم شخصیت‌پردازی مناسبی برای قهرمانان کتاب‌هایم داشته باشم ... وگرنه هنگام مشورت فرمانروایان با سرداران یا با همسرانشان، نه من آن‌جا بوده‌ام و نه هیچ نویسنده تاریخی؛ ضبط صوت هم نداشته‌ایم تا محاوره و مصاحبه‌شان را نعل به نعل انعکاس دهیم. در نتیجه، تخیل پای به میانه می‌گذارد و توصیف‌ها و تشریح‌های نویسندگان، لطفی به مطالب می‌دهد.

با این تفاسیر، امکان دارد، تاریخ با بسیاری از حوادث غیرواقعی و دروغین چاشنی شده باشد؟

- از دروغ مصلحت‌آمیز که حضرت سعدی، توصیه و تجویز کرده است، بگذریم، دو نوع دروغ تاریخی داریم، یکی دروغ بی‌ضرر، دیگری دروغ زیانمند. مثالی برایتان می‌آورم:

مرحوم ذبیح‌اله منصوری، نابغه با حافظه ادبیات معاصر، در یکی از کتاب‌هایش نوشته است؛ برای عروسی یکی از شاهدخت‌های صفوی، آینه‌یی به درازا و پهنای ۵۰ ذرع (هر ذرع ۱/۰۴ متر است) می‌خواستند از اصفهان به کاشان ببرند یا بالعکس ... برای آنکه آینه نشکند آن را نمد پیچ کردند، چه می‌دانم پشت چندین اسب قرار دادند و از کوه و کمرها گذراندند و سالم به مقصد رساندند! برای چنین مطلبی که بیش از بیست صفحه کتاب را به انحصار خود درآورده است، هیچ مدرک و سندی در دست نیست، به قول مرحوم استاد باستانی پاریزی، ذبیح‌اله منصوری در آوردن دروغ‌های بی‌ضرر و در ضمن توجه برانگیز، اعجاز می‌کرده است. (مکت می‌کند).

نمونه‌ای از دروغ‌های زیانمند بیاور؟

- نمونه‌ای از دروغ‌های باورنکردنی و زیانمند پدر تاریخ هرودت را برایتان می‌آورم، البته به اختصار. آن بزرگوار مدعی شده است، هنگامی که می‌خواستند اهرام مصر را بسازند. خنوپس فرعون مصر، هم پول کم می‌آورد و هم مصالح ساختمانی! در نتیجه به افسردگی می‌گرایید، تا سرانجام، دخترش، گره مشکل او را حل می‌کند؛



■ نه تنها تاریخ، دیگر مقوله‌های زندگی هم جذابیت نوشتن دارند

به جارچیان مأموریت می‌دهد، در میدان‌ها و گذرگاه‌های اصلی شهر، جار بزنند: هرکه چند دقیقه گفت‌وگو او را طالب است، روز دیگر قطعه‌ای جواهر و سنگ پاره‌ای به دشت جیزه بیاورد.

نتیجه آن که روز بعد، مردان سنگ و طلا به دست، در دشت جیزه صف می‌کشند! صفی که پایانش معلوم نبود، هرودوت نوشته است؛ آن‌قدر سنگ و جواهر، فراهم می‌آید که نه تنها هرمی برای خنوپس بلکه هرمی کوچک‌تر، برای دخترش، با آن سنگ‌ها و پول‌ها ساخته می‌شود! به این می‌گویند دروغ‌های شاخدار و باورنکردنی که متأسفانه آنانی که بدون تفکر و تأمل، کتاب مطالعه می‌کنند، آن را باور داشته‌اند؛ زیرا محاسبه کرده‌اند، در هر هرم، حدود ۳ میلیون سنگ به کار رفته که به قول «شول» و «پیت» محققان غربی تاریخ، بعضی از سنگ‌ها بین نیم تن تا ۲ تن وزن دارند! هیچ مردی قادر نیست چنین سنگ گران وزنی را حمل کند، وزنه‌برداران جهان، دوپست و چهل، پنجاه کیلو وزنه می‌زنند و می‌شوند قوی‌ترین مرد جهان!... مگر می‌شود باور کرد مصریان، جملگی از قوی‌ترین مردان جهان هم قوی‌تر بوده‌اند! از این قضیه بگذریم، به مصاحبت دختر فرعون با مشتاقانش می‌رسیم، وقتی هرودت می‌نویسد، آن‌قدر سنگ آوردند که دو هرم ساخته شد، به حساب شول و پیت، تعداد سنگ‌ها باید در حدود ۵ یا ۶ میلیون قطعه باشد. دختر فرعون اگر می‌خواست است فقط پنج دقیقه با طرفدارانش صحبت کند؛ یعنی بدون احتساب ساعت خواب و استراحت، ۱۲۰۰۰۰۰ دقیقه یا ۵۰۰۰۰ شبانه‌روز و عجیب‌تر از همه بیش از ۱۳۰ سال با مشتاقانش گفت‌وگو کرده است! چنین دروغی، آن هم از سوی شخصی که به پدر تاریخ شهرت یافته است، جای تأسف دارد و قرن‌ها در کار محققان و باستان‌شناسان گره انداخته و آنان را سرکار گذاشته است.

به غیر از چنین دروغ‌های پیشینیان، چه عواملی در کار تاریخ‌نویسان امروز، خلل وارد می‌سازد؟

- مسأله دیگر حذف واقعیات است، برای نمونه سلطان جلال‌الدین خوارزمشاه را در تاریخ، دلاوری شمرده‌اند که با مغولان در افتاد و آن‌قدر غیرت داشت که همسران و فرزندان را دستخوش امواج خروشان رود سند کرد و خود با اسبش به امواج زد و گریخت. تا اینجا، برداشتی که از جلال‌الدین داریم، شقاوت آمیخته به غیرت شرقی است و نیز بی‌عاطفگی! داستان نویس‌ها در کتاب‌هایشان او را به کرات ستوده‌اند، اما رسیدنش به هند و با شاهدختی ازدواج کردن - آن هم فقط چند روز پس از قتل عام خانواده‌اش - و ازدواج با ملکه نخجوان، که همسر اتابک ازبک بود را از ماجراهای زندگی‌اش حذف کرده‌اند، باور نمی‌کنید؟ به جلد چهارم کتاب روضه الصفا مراجعه کنید ص ۴۲۷.

حذف چنین مطالبی، نارو زدن به کتابخوان است که من از آن می‌پرهیزم.

در سال‌های اخیر، برخی از تاریخ‌نویسان، به دوران معاصر پرداخته‌اند، اما از شما کمترین مطلبی در این باره ندیده‌ایم؟

- چنین سوژه‌هایی، مفت چنگ خودشان! آنان تخصص‌هایی دارند که من فاقد آن هستم!

با توجه به کتاب‌های متعدد و پرفروشی که در این سال‌ها از شما منتشر شده است باید نویسنده پولداری باشی؟

- تا منظورتان از نویسنده پولدار چه باشد؛ اگر منظورتان این است که در سال‌های قلم‌زنی‌ام، بر صفر مبلغ پس‌اندازم افزوده شده باشد، باید بگویم اصلاً پس‌اندازی ندارم ... مثل بسیاری از نویسندگان و مترجم‌ها. مگر ناشران، حق و حقوق نویسندگان و مترجمان را نمی‌پردازند؟

- از تعداد اندکی که بگذریم، باید بگویم متأسفانه اغلب آن‌ها یا حق‌التحریرها و حق‌الترجمه‌ها را نمی‌پردازند یا خون به دلشان می‌کنند تا مزد زحمت‌شان را بدهند. بیشترشان هم با اقساط بلندمدت، پول نویسندگان و مترجمان را می‌دهند، به غیر از این، هستند ناشرانی که برای صرفه‌جویی در کار چاپ و نشر کتاب، کتاب‌های کسانی را چاپ می‌کنند که صاحبان‌شان سی چهل سال پیش مرده‌اند، یا کار افرادی را به چاپ می‌رسانند که فقط دربند نام خود هستند و مثلاً می‌خواهند کتابی داشته باشند.

مگر ناشران و مؤلفان، پیش از آغاز همکاری، با هم قرارداد نمی‌بندند؟

- چرا! ... اما قراردادها، با هم متفاوت است... عده‌ای، درصدی کار می‌کنند و عده‌ای امتیاز چاپ کتابشان را می‌فروشند ... پرواضح است ناشران به خرید امتیاز کتاب‌ها، شوق بیشتری نشان می‌دهند و ترتیبی اتخاذ می‌کنند تا نویسندگانی که درصدی کار می‌کنند، پس از مدتی به فروش امتیاز کتابشان راضی شوند و پول یک یا دو چاپ کتاب را بگیرند و بروند پی کارشان...

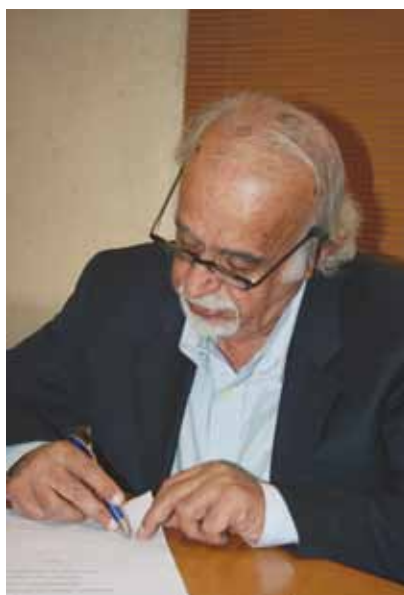
من هم به غیر از دو کتاب، امتیاز دیگر کتاب‌هایم را واگذار کرده‌ام.

چرا به چنین قراردادهایی رضایت داده‌ای؟

- مسأله برای گفتن، زیاد است ... فقط به اختصار می‌گویم شرایطی پیش‌آمده که ظاهراً ناشران، رغبت نشر کتاب را از دست داده‌اند، در نتیجه نویسندگان و مترجم باید کوتاه بیاورند تا نوشته‌اش در گوشه‌ای از خانه‌اش خاک نخورد.

تیراژ کتاب‌هایت، هر بار چقدر بوده است؟

پانزده شانزده سال پیش از هر کتابم، حداقل ۵۰۰۰ نسخه تکثیر می‌شد و برخی از آنها به چاپ‌های دهم و دوازدهم می‌رسید، ولی در حال حاضر تیراژ کتاب‌ها، بین ۲۰ تا ۱۰۰ نسخه در نوسان است، کمتر اتفاق می‌افتد کتابی به تیراژ ۱۰۰۰ نسخه برسد.



■ فاروقی می‌گوید: هرودت پدر تاریخ‌نویسی جهان دروغی دارد درباره ساخت اهرام مصر که با هیچ محاسبه امروزی جور در نمی‌آید

عجب! چاپ این تعداد کتاب، چه معنایی دارد؟! آن هم در مملکتی ۸۰ میلیونی؟

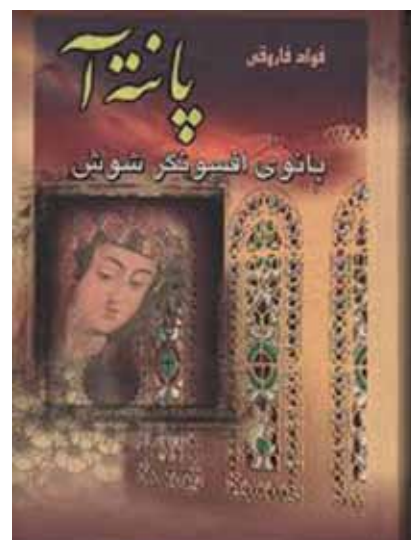
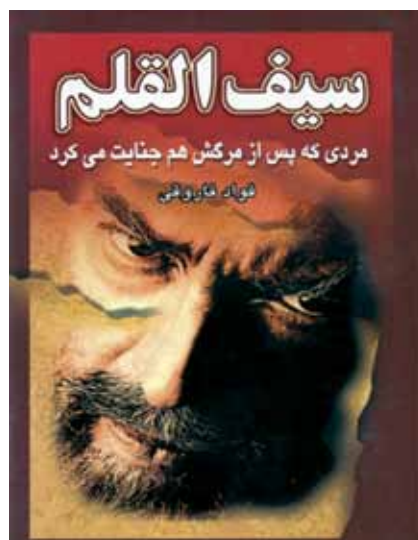
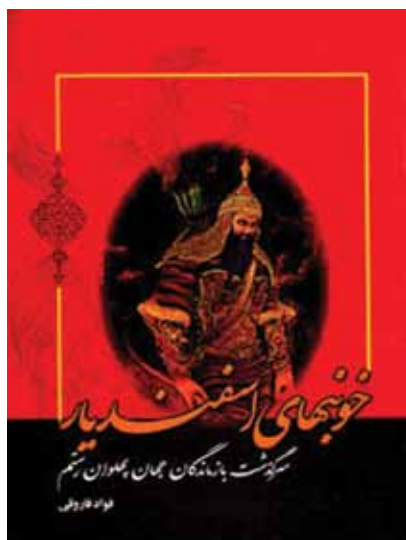
- از وقتی که چاپ دیجیتال در کشورمان باب شده است، ناشران از تیراژ کتاب‌ها کاسته‌اند؛ این کارشان دو دلیل دارد، یکی این‌که هزینه انبارداری از دوششان، برداشته می‌شود، دیگر آن‌که به میزانی کتاب چاپ می‌کنند که مشتری دست به نقد دارند. این شیوه در خارج هم رواج دارد، مثلاً کتاب فروش‌های آلمان، امروز یک یا چند جلد کتاب سفارش می‌گیرند و روز بعد، کتاب‌های درخواستی را تحویل مشتریان می‌دهند.

به این ترتیب ممکن است کساد بازار کتاب، ماندگار شده و حتی سرانه کتابخوانی هموطنانمان از روزی ۲ دقیقه هم کمتر شود؟

- چنان است که می‌گویید، به همین جهت مسؤولان فرهنگی، تمهیدات و تدبیرهایی به کار می‌برند تا نه تنها سرانه مطالعه از روزی ۲ دقیقه کمتر نشود، بلکه تعداد کتابخوان‌ها افزایش یابد ... در این‌که دورنمای کتاب، به ظاهر شفاف و امیدبخش نمی‌باشد، جای حرفی نیست، ولی انسان به امید زنده است، از این‌رو به اوضاع نشر، خوش بینانه نگاه می‌کنم و عقیده دارم، دیر یا زود کتاب، وجهه و شخصیت شایسته‌اش را به‌دست خواهد آورد... درست مانند سینما! وقتی ویدیو و دیگر رسانه‌های نمایشی، پا به زندگی انسان امروزی گذاشتند، خیلی‌ها دچار این توهم شدند که باید فاتحه سینما را خواند! و دلیل می‌آوردند: مردم مرض ندارند به تعداد افراد خانواده‌شان، پول بلیت بدهند، مسافتی را بپیمایند، مدتی وقت صرف کنند، خستگی را به جان بخرند، یک‌جا بنشینند و فیلم تماشا کنند... خوب، یک سی‌دی می‌خرند، در خانه‌شان می‌آسایند و آن را تماشا می‌کنند؛ نه یک بار، بلکه بارها ... تازه این‌کار، ارزان هم تمام می‌شود... اما می‌بینید با همه تجهیزات و تسهیلات نمایشی، فیلم‌سازی و نقش‌را از دست نداده است و سینماها، کمابیش فعالیت می‌کنند. به همین لحاظ من بر این باورم که کتاب‌های شنیداری و موبایلی و کتاب‌هایی که با چاپ دیجیتال عرضه می‌شوند دیر یا زود، جا را برای کتاب‌های کاغذی، خالی می‌کنند، به گمان من، مهمترین مسأله در این باب، یافتن روش‌هایی است که مردم را با مطالعه آشتی دهد.

کدام‌یک از دوره‌های تاریخی، ذهن شما را بیشتر به خود مشغول کرده است؟

- دوره هخامنشیان، یعنی زمان کوروش و جانشینانش... اگر توجه کرده باشید، من تقریباً زندگی فرمانروایان این دوره را نوشته‌ام... دوره‌های دیگر، چندان ماندگاری در ذهنم نداشته‌اند، و این دوره از هر دوره، یا بهتر بگویم از هر سلسله‌ای بیشتر، سالیانی چند، مرا مجذوب خود کرده‌اند. در میان آثار متعددی که از شما منتشر شده است،



بنویسم و عشق او به غلامش را به بررسی بکشانم. مطالعه کتاب شاهان شاعر و تاریخ هند، انگیزه‌ام برای نوشتن کتابی بود به‌نام دلربا که زندگی پرماجرایی یک زن ایرانی موسوم به مهرالنسا را در بر می‌گیرد (نور جهان بعدی) دیوان کمیاب بهمن‌نامه سروده ایران‌شاه بن ابی‌الخیر مرا به نوشتن کتاب خون بهای اسفندیار وا داشت، خواندن منظومه هفت پیکر نظامی، موجب شد زندگی بهرام گور ساسانی را بنویسم، با مطالعه تاریخ هروودوت و تاریخ ایران باستان، زندگی‌نامه پانته‌آ را نوشتم و ...

در حال حاضر، چه زندگی‌نامه‌هایی را، در دست نگارش داری؟... اصلاً حال و هوای نوشتن را پیدا می‌کنی؟

- نوشتن، برای بسیاری از قلمزنان حرفه‌ای، مثل نفس کشیدن شده است، البته در این روزگار نامهربان، سخت است نوشتن و کار کردن با بعضی ناشرانی که به اخلاق و انسانیت، بدهی هنگفتی دارند... کتابی درباره یکی از زنان هخامنشی، نوشته‌ام که توسط یکی از ناشران شیراز زیر چاپ است، (کتابی دو جلدی) کتاب «گوهرهای بدشگون» آخرین مراحل تحریر را می‌رساند، سپس کتاب غنیمت بانو (عشق شاه منصور مظفری) را در دست می‌گیرم، علاوه بر این‌ها هرگاه که حوصله‌ای باشد، طنزهای گزنده سعدی را از گلستان و بوستان استخراج می‌کنم و نیز طنز حماسی را از شاهنامه تاکنون سه مورد طنز حماسی را در شاهنامه یافته‌ام.

آیا همیشه و در تمام ادوار نویسندگی دوست‌داشتنی کتاب‌های پرحجم و قطور بنویسی؟

- خیر؛ ارزش هیچ کتابی به تعداد صفحات و قطر آن نیست، نخستین کتابم که عنوان «جد بزرگوارم» برخورد دارد، کتابی است ۸۰ صفحه‌ای (سال ۱۳۴۸) یا مجموعه مقاله‌هایم «داستانواره‌های تاریخ» و «شیطنت‌های تاریخی» هر کدام حدوداً دویست صفحه می‌شوند. #

مطب داشت و هم آتلیه عکاسی ... که از هر دوی آنها، برای ارتکاب جنایاتش، استفاده می‌کرد. درباره او پیش از من رسول پرویزی، داستانی کوتاه نوشته بود و صادق چوبک، در کتاب سنگ صبور به‌طور غیرمستقیم، نقشی کوچک و فرعی به او داده بود. من درباره زندگی سیف‌القلم تحقیق کردم و سری به محله‌هایی زدم که زمانی پاتوقش بود و سکونتگاهش - هرچند که جملگی بازسازی شده‌اند و تغییر چهره داده‌اند - به میدانی رفتم که او را به دار آویختند، شعرهایی که مردم شیراز درباره‌اش ساخته بودند، جمع‌آوری کردم که یکی این است:

به لیموی قاچ نکرده

به نارنج کپه کرده

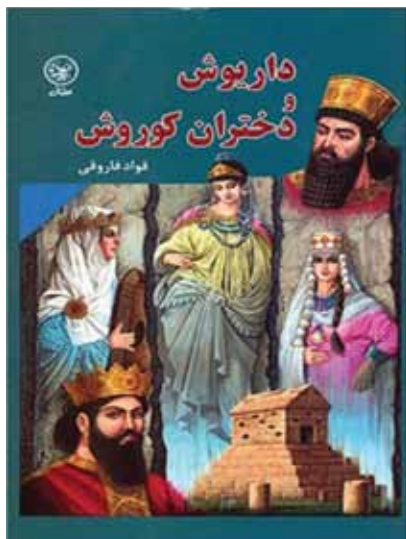
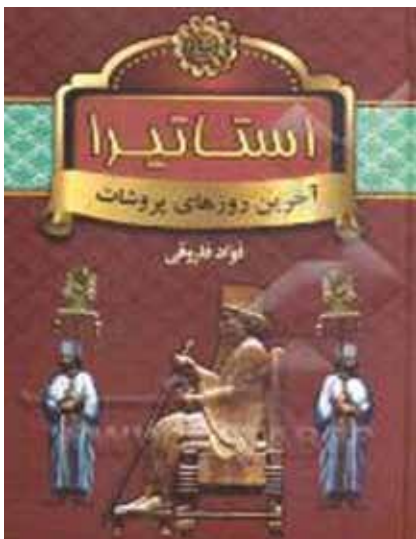
سیف‌القلم کاری نکرده

فقط زن خفه کرده

وقتی که سرگذشت سیف‌القلم را نوشتم، احساس کردم کتابم، چیزی کم دارد، به‌همین جهت به تحقیقاتم ادامه دادم، برداشت‌هایی که روانکاوان درباره جنایتکاران زنجیره‌ای دارند را نوشتم؛ همچنین زندگی معروف‌ترین جنایتکاران زنجیره‌ای چهار گوشه جهان ... تا دلم رضا به چاپش داد؛ آنچه بر جذابیت موضوع کتاب می‌افزاید، ادامه یافتن جنایات سیف‌القلم پس از مرگش است! در هر صورت کتاب تلخی است و با آنکه بارها چاپ شده است، خواندنش اعصاب می‌خواهد. این را هم ناگفته نگذارم، این جنایتکار در زمان پهلوی اول میزیسته و دستگیر کننده‌اش سرپاس مختاری است، (مرد موسیقی و خشونت)!

کدام آثار ادبی، شما را به نوشتن ماجراهای تاریخی برخی از دوره‌ها ترغیب کرده است؟
تا جایی که حافظه‌ام یاری می‌کند، اندک نبوده‌اند کتاب‌هایی که آتش شوق پژوهش و نوشتن را، در من شعله‌ورتر کرده‌اند، چندتایی که به‌خاطر دارم را می‌نویسم: مطالعه کتاب زنان سخنور مرا واداشت زندگی رابعه اولین سراینده پارسی گوی زن را

کتاب سیف‌القلم، حال و هوای دیگری دارد، شاید بتوان گفت، بیش از تاریخی بودن، جنایی است؟ - نه تنها کتاب سیف‌القلم، بلکه برخی از کتاب‌هایم، دارای حال و هوای مخصوص به خود هستند؛ همواره دنبال افراد پُرآوازه تاریخ نبوده‌ام، گاهی اشیایی بی‌جان، افراد گمنام، بدنام و حتی بی‌نام، مرا به نوشتن وا داشته‌اند. مثلاً قهرمان کتاب «سرو زرتشت» یک درخت است، یا قهرمانان کتابی که زیر عنوان «گوهرهای بدشگون» در دست نوشتن دارم، سنگ‌های قیمتی‌اند و تأثیری که از زمان پیدایش تا حالا بر سر مردم آورده‌اند، یا در کتاب «خواجه خسرو» من زندگی یک سردار و یک فرمانروای مشهور را به رشته تحریر نکشیده‌ام، بلکه به زندگی فرزند دلاورزند «لطفعلی خان» پرداخته‌ام. با مرگ دلخراش دلاور زند، ماجراهای مربوط به سلسله زندیه برای من تمام شده نبود، باز هم در این‌باره تحقیق کردم تا این که در جزوه «آخرین روزهای کریم‌خان زندی» تألیف سرهار فورد جونز، سطری چند درباره پسر «لطفعلی خان زند» خواندم و دانستم برای تحقیر و آزارش، او را به مقام اختگی رسانده‌اند و خواجه‌سرای دربار قاجارش کرده‌اند، یک خواجه‌سرای پُرمدره، افسرده و بی‌دست و پا! تاکنون به‌یاد ندارم، هیچ‌یک از کسانی که در زمینه تاریخ قلم زده‌اند، به زندگی چنین شخصیت‌هایی به طور مفصل پرداخته باشند، اگر هم از خواجه‌ها نوشته‌اند، افرادی مکار و بدکار و خونخوار را برگزیده‌اند. اما درباره سیف‌القلم که به آن اشاره کردید، باید بگویم او یک جنایتکار زنجیره‌ای بوده است و گاهی در جامه یک پزشک، گاهی در کسوت یک بازیگر تئاتر و... جنایاتی موحش در شهرهای هند و شیراز مرتکب شده است، آن هم با روش‌های ابداعی خودش سالیان سال، مردم شیراز خواب راحت نداشتند، با خاطری آسوده در خیابان‌ها، آمد و شد نمی‌کردند، از ترس مردی که نام واقعی‌اش محمدعلی وکیلی بود و نام مستعارش سیف‌القلم، که هم در شیراز



۴۵



■ دقیقاً ۴۵ سال پیش پروژه «پرسشنامه مارسل پروست» برگرفته از مطبوعات فرانسه با ترجمه دکتر صدرالدین الهی و نادر نادرپور در بخش ادبی مجله سپید و سیاه به اجرا درآمد و ۲۲ شاعر و نویسنده ایرانی به آن پاسخ گفتند. در کنار این پرسشنامه، پرسشی با عنوان «چگونه نویسنده یا شاعر شدید؟» برگرفته از مجله «امید» به سردبیری «نصراله فلسفی» قرار گرفت. احمدرضا احمدی، شاعر معاصر، یکی از حضور یافتگان این پروژه بود، پاسخ‌های او در زمان چاپ مجله به‌خاطر طنز جذابی مورد استقبال محافل ادبی قرار گرفت. باز چاپش می‌کنیم تا آن خاطره‌ها زنده شود.



احمدرضا احمدی در پاسخ به پرسشنامه مارسل پروست

دل‌م می‌خواست، نمره عینکم همیشه نمره موقت باشد

- به‌نظر شما نهایت بدبختی چیست؟
- که انسان با لکنت زبان، امتحان جدول ضرب بدهد.
کجا را برای زیستن دوست می‌دارید؟
- داخل پранتز را
بالاترین تصور شما از سعادت دنیوی چیست؟
- که دیگر سعادت‌مند قمی آواز نمی‌خواند!
چه خطایی را زودتر توانید بخشود؟
- غلط چاپی را نه غلط املائی، زیرا اگر ما صابون را با سین بنویسیم صابون کف نخواهد کرد.
مردانی که در داستان‌ها می‌پسندید کدامند؟
- مردانی که در صفحه ۱۷۴ وارد داستان شوند و در ۱۷۵ خودکشی کنند.
شخصیت محبوب شما در تاریخ کیست؟
- من در جغرافیا به‌دنبالش هستم.
زنانی که در تاریخ و یا در زندگی واقعی می‌پسندید کدامند؟
- نمی‌دانم.
زنانی که در داستان‌ها می‌پسندید کدامند؟
- به‌من مربوط نیست.
نقاش برگزیده شما کیست؟
- تمام نقاش‌های ساختمان را که بدقول هستند. و نمی‌توان تشخیص داد کفش آنها سفید است و یا سیاه ...
آهنگساز برگزیده شما کیست؟
- بلبل‌ی که فناری را به‌عنوان آسیستانی خود قبول داشته باشد.
صفتی که در مردان می‌پسندید؟
- شناختن ماشین ریش تراشی، قبل از تیغ پرما.
صفتی که در زنان می‌پسندید؟
- که عکس‌های شیش در چهار را بیشتر از کارت پستال دوست داشته باشند.
فضیلتی که بر می‌گزینید؟
- برای بستن بند کفش به صندلی متوسل نشویم.
مشغله‌ای که دوست می‌دارید؟
- تحلیل فلسفی دفترچه تلفن
دل‌تان می‌خواست به‌جای چه کسی بودید؟
- من فیلم بازی نکرده‌ام که بدانم می‌توانم به‌جای خود حرف بزنم یا نه.
خصلت اصلی شما؟
- دوست داشتن تمام تلفن‌های ۶ شماره‌ای که ۵ آن بوق می‌زند.
عیب اساسی شما؟
- همه اساسی است.
غایت تصور شما از خوشبختی؟
- که فیلم‌های هندی دارای زیرنویس فارسی باشد و فیلم‌های فارسی دارای زیرنویس هندی
بزرگترین بدبختی شما؟
- که وقتی متولد شدم صفر ۸ اشغال بود.
چه رنگی را دوست می‌دارید؟
- باید از نقاش‌های ساختمان بپرسم
چه گلی را بر می‌گزینید؟
- گل‌هایی که بلبل‌های شعر فارسی را هزار سال است تحمل کرده‌اند.
چه پرنده‌ای را می‌پسندید؟
- پرنده‌ای که از دست شاعران معاصر در امان باشد.
نویسندگان برگزیده شما کدامند؟
- مؤلف دفتر تلفن و برادران شجاعی گلستانه ...
شاعران محبوب شما کدامند؟
- شعری که وقتی شعرشان تایپ می‌شود تازه شعر دارای مفهوم عاطفی شده و شاعر بعد از تایپ شعر، مسؤول و متعهد می‌شود!
نام‌هایی که دوست می‌دارید؟
- ارج نامی که می‌شناسید و به آن اطمینان دارید - و بیو آنزیم که افسوس از بازار خارج شد.
شخصیت‌های تاریخی که بیش از همه تحقیرشان می‌کنید کدامند؟
- از آقای دکتر کوشان باید بپرسید.
یک واقعه نظامی که بیش از وقایع دیگر تحسین شما را برانگیخته است؟
- انتقال آقای عبدالعلی دستغیب به تهران؛ زیرا قاطبه شعرای معاصر، بی‌حضور ایشان در تهران نمی‌توانند شعر بگویند.
کدام صفت را در دوستانتان بیشتر می‌پسندید؟
- اگر مرض دیسک دارند دو کلمه نخجوان و محبوب را در نامه‌های خود ننویسند زیرا این دو کلمه با پیچ و خم خود، انسان را مبتلا به مرض دیسک می‌کند.
کدام (رفرم) را بیشتر تحسین می‌کنید؟
- رفرمی که شهردار آمل باعث آن بود که الاغ‌ها لباس بپوشند.
موهبتی را که دلتان از طبیعت می‌خواست؟
- دستگاه شور را - که باید با نمکدان اجرا شود.
چه می‌خواستید باشید؟
- نمره عینکم همیشه نمره موقت باشد.
چگونه دوست دارید بپذیرید؟
- در زیر رادیکال - یا داخل پранتز و یا آخر پранتز و یا آخر جملاتی که با جفا و وفا ختم می‌شود و یا در هنگام عیدی که پزشک قانونی به مسافرت رفته باشد.
در حال حاضر، وضع روانی شما چگونه است؟
- کوک ساعت تمام شده است.
پیام شما چیست؟
- تعهد و مسؤولیت را همیشه در جای سرد نگه داری کنی.

خاله تولستوی و داستایوسکی و بالزاک خاله‌های پر حرفی بوده‌اند که این سه نویسنده رمان‌های پر ورق نوشته‌اند

با شوهرش به دادگاه خانواده کشیده شود. پس به دنبال یافتن دایی رفتم که معلم من در نمایشنامه‌نویسی باشد، ولی چخوف، تنها دایی ادبیات را برای خودش برده بود. دایی وانیا و این نتایج از نبودن دایی حاصل شد.

۱- دکتر ساعدی، قصه‌نویس و نمایشنامه‌نویس معاصر دارای دایی و خاله است و دایی و خاله دکتر، آدم‌های پر حرفی هستند که صبح به صبح، دکتر یک نمایشنامه می‌نویسد و شب به شب یک قصه

۲- پشتوانه قصه کوتاه خاله کوچک و پشتوانه قصه بلند خاله بزرگ، پشتوانه شعر عمه است.

کردم، عنوان اولین داستانم را به نام (قمقمه‌های خالی از خاله انباشته شد) را تمام نکرده بودم که خاله قرضی مرد و قصه من برای همیشه ماند. او خاله‌ای بزرگ و ارجمند بود. ولی پس از مرگ او من به این نتایج بزرگ رسیدم:

۱- خاله ی کافکا همیشه عینکی سیاه به چشم داشته است که متأسفانه کافکا، دنیا را تیره و تار دیده است.

۲- خاله ی تولستوی، داستایوسکی و بالزاک، خاله‌های پر حرفی بوده‌اند که این سه نویسنده، رمان‌های پر ورق نوشته‌اند.

برای شاعر بودن بنا به تعریف متقدمین باید عمه داشت و طبیعت را دوست داشت. یا طبیعت را به یاد داشت زیرا صبح‌ها گروه گروه بلبل‌های مسؤول بر درختان خانه‌های شاعران می‌نشینند و طرز تهیه یک غزل کامل را می‌آموزند.

پس معلم من در شاعری عمه‌ام نبود - من اصلاً عمه نداشتم - و سیر تحول بلبل را در شعر فارسی نمی‌دانستم - تمام شعرای معاصر یا گرفتار تعهد و مسؤولیت بودند و یا به عمه‌های خود قول داده بودند که آنها را به غذایی گرم در «کافه مامان آش» دعوت کنند. پس کسی عمه خود را به من قرض نداد - کسانی دیگر هم بودند که درباره فواره شعر گفته بودند و عمه آنها مرده بود و آنها در شعر شکست خورده بودند و به کار نقد ادبی و تحقیق درباره مقدار مصرفی نعل در شاهنامه فردوسی پرداخته بودند - شکست آنها در شعر باعث شده بود که در نثر فارسی «پارک دوئل» را به وجود بیاورند و در اثر تحقیقی خود بنویسند: «ای بسا عاشقان معشوق و معشوقان عاشق». که تلفظ قاف‌های چندان این جمله، آنها را دچار سرفه و تنگی نفس کند که مجبور باشند به جای سیگار از پیپ استفاده کنند.

من برای شاعر بودن بنا به تعریف متقدمین حاضر در این روزهای ابری، نه عمه داشتم و نه طبیعت را دیده بودم. نشناختن طبیعت را از طرف من قصوری ندانید. گناه از عینک من بود. زیرا عینک من در موقعیت یک واسطه بد با طبیعت بود. عینک من تمام زیبایی‌های طبیعت را از من گرفت. سبیل هم نداشتم - و اگر سبیل داشتم می‌توانستم شعر اجتماعی بگویم، زیرا سبیل برای شاعر، یک فیلتر خوب است. شاعر، شعر عاشقانه می‌گوید ولی هنگام خواندن و عبور شعر از سبیل، شعر اجتماعی می‌شود.

در آن سال‌ها هنوز بانک‌ها و پودرهای رختشویی هم همه جایزه نمی‌دادند. پس باید در جست و جوی خاله بود و قصه‌ای نوشت.

بعد از جست و جوی فراوان، یک خاله پیر از یکی دوستان که کار قصه‌نویسی را کنار گذاشته بود و خودش مسافر بود قرض کردم. آن خاله خیلی پیر بود و هر روز خطر مردن او بیشتر می‌شد. به خاطر دارم روزی پس از آنکه مقدار زیادی پول برای مداوای آن خاله خرج



۳- کسانی که دارای عمه، خاله و دایی نیستند نباید به کارهای ادبی دست بزنند.

پس باید به دنبال عمه بود، خاله را دوست داشت و به دایی احترام گذاشت.

۴- پشتوانه کار سینما عمو است. عمو ی هیچکاک، مردی است که زیاد می‌داند و عمو ی ساموئل خاچیکیان ناتنی است.

۵- پس خاله‌های آدم، معلم تصنیف‌سازی نیستند.

۶- بقیه فامیل را باید با دیگر هنرها آشتی داد.

۷- من اگر در آینده در قرعه‌کشی‌های بانک و پودرهای رختشویی، یک جایزه عمه بردم؛ نخستین کار من پس از تحویل گرفتن عمه، جواب این سؤال است: چگونه نویسنده یا شاعر شدید؟

تیرماه ۱۳۵۰ - احمد رضا احمدی

۳- عمه ی مولوی به بیماری صرع مبتلا بوده است.

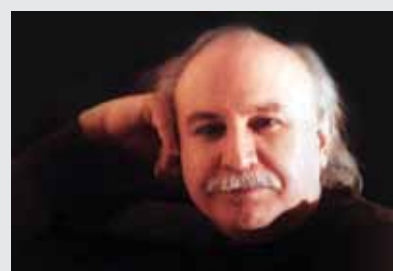
۴- عمه ی حافظ، اهل گردش و سینما بوده است و نامبرده همیشه از مکتب فرار می‌کرده و قبل از آن که به باشگاه بیلارد برود، گیلانی از (ایران می) اهواز را رسیدگی می‌کرده است.

۵- عمه ی سعدی، تفریحات سالم را دوست داشته است و اوقات بیکاری را در خانه با شوهرش به بازی پینگ‌پنگ می‌پرداخته است. شوهر عمه سعدی برای آن که به باشگاه برای بازی نرود از میز ناهارخوری برای بازی با همسر خود استفاده می‌کرده است.

۶- عمه ی عبید زاکانی، زنی جلف بوده است که همیشه در حضور شوهر و مهمانان خود، جوک‌های رکیک تعریف می‌کرده است و همین امر باعث می‌شود که کار عمه ی عبید

روایت طبیب مخصوص
از ده سال همنشینی با شاملو

احمد شاملو: هر چه دارم از نیما دارم



■ دکتر نورالدین سالمی در ۱۰ سال آخر زندگی احمد شاملو که در شهرک «دهکده فردیس کرج» اقامت داشت به عنوان پزشک، شب‌وروز و هر وقت لازم بود به عیادتش می‌رفت و ضمن کارهای پزشکی، صحبت‌هایی با او داشت که بخش‌هایی از آن را با عنوان «بامداد در آینه» به صورت کتاب در آورده که هنوز در ایران چاپ نشده است.

دکتر نورالدین سالمی خود، شاعر، نویسنده و نقاش و از دوستان دیرینه شاملو بوده است که، همسایه شدن با شاملو فرصتی پیش آورد برای مصاحبت بیشتر. تردیدی نیست شاملو می‌دانست او از آنچه در ملاقات‌ها می‌آید یادداشت بر می‌دارد، روزی منتشر خواهد کرد.

احمد شاملو از معدود هنرمندانی است که در زمان حیات خود، طعم اوج شهرت و محبوبیت را چشیده و در هم نسلانش تأثیرگذار بوده است، به همین دلیل ده سال گفت‌وگوی دکتر نورالدین سالمی با احمد شاملو جذابیت دارد و ما می‌کشیم بخش‌های خواندنی‌تر این کتاب را در کتابستان نقل کنیم تا روزی کل کتاب منتشر شود.

هنوز هم افتخار می‌کنم که شاگرد اون مرد بودم همه نشسته بودیم و استاد مشغول صحبت بود - خبرنگار خبره و زیر و زنگ خرمون رو چسبیده بود. پرسید نظر شما راجع به فرهنگ شعر چیه؟ نیما آمد تساوی مصراع‌ها رو به هم ریخت، من وزن رو هم دور انداختم. علیرضا اسپهبد گفت: خوب برای همین بالاتر هستید

- نه، صحبت بزرگی و کوچکی نیست. من هر چی دارم از نیما دارم. هنوز هم افتخار می‌کنم که شاگرد اون مرد بودم. به هر حال در زمینه موسیقی هم باید همین کار بشه. این ساز آن دماغو، کمانچه و غیره باس به کل دور ریخته بشه. مالر وقتی سمفونی دو را اجرا کرد صدوهشتاد نفر ارکستر داشت. تازه پس از اتمام سمفونی خبرنگارها که ریختند دوروبرش، گفت، راضی نیستیم. این هشت تا هورن باز صدای مورد علاقه منو در نیارو! اصل قضیه اینجاس با این سازهای مفرنگی نمی‌شه موسیقی داش.

کوچکی گفت: جلیل شهنواز تو یه جلسه گفته حرف شاملو درسته. من بعد از چهل سال همون تا رو می‌زنم که چهل سال پیش می‌زدم.

- آره، البته تکنیکش حتماً پیشرفت کرده، اما محتوا همونه که بوده.

استاد ادامه داد. تو دانشگاه آمریکا که قرار بود تدریس کنم یه ورقه داند که مدارج! و مدارک! تحصیلاتمو بنویسم. نوشتم روخونی کلاس چهارم دبیرستان.

فرداش مسؤولش اومد که بابا این جوری نمی‌شه. گفتیم عین واقعیه. گفت آخه اساتید دیگه ناراحت می‌شن. گفتیم خوب بشن، ما از این نوع مدارک نداریم.

من گفتم: آقا شانس آوردین! اگه دکترای ادبیات داشتی می‌شدی حمیدی شیرازی.

در سفر ملوکانه‌مان دیدنی‌ها بسیار هست استاد گفت: سفر مزخرفی بود. (سفر آمریکا) اصلاً خوش نگذشت، هر چند پُر بار بود. کارم این بود از این خونه برم اون خونه. بعد هم، این صاحب‌خانه‌ها با هم بد بودند و طبعاً دیگر نمی‌توانستم از محدوده‌ای که برایم درست کرده بودند تجاوز کنم. یا این که تو بیمارستان بودم. هر چند در سفر ملوکانه‌مان دیدنی‌ها بسیار هست.

آقای شاملو لطیفه‌ای تعریف کرد و بعد گفت:

- خوش اومد؟

گفتم: عالی بود.

عضله‌های شکمم از خنده درد گرفته بود. آقا ادامه داد: - نمی‌دونی تو دانشگاه، کلاسش شصت نفره بود. تعداد مستمع آزاد که زیاد شد کردنش هشتاد نفره. فیلم ویدئو بر می‌داشتند، نور ضبط می‌کردند و چها و چها. مثلاً یکبار که بهشون گفتم سایه اسم مفعول فعل ساییدن هست و معنی‌اش اینه که یواش یواش در حال ساییدن گسترش پیدا می‌کنه نمی‌دونی جوونا چه ذوقی می‌کردن!

پرسیدم: روانشناسی درسته یا روان شناختی؟

- در ترجمه استیک، روانشناسی درسته، اما در جمله ما می‌تونیم بگیریم از نظر روانشناختی نظریه فروید این بود که ... الی آخر. اما از نظر استیک یعنی روانشناسی مثال دیگه، مثلاً شما به مهرانگیز بگین مهرانگیخت، ماضی انگیختن را به کار ببرید مهرانگیز یعنی انگیزنده مهر. درس ما سوژه مشخص نداشت. من هم که مدارکی نبرده بودم. دست نوشته‌هام تو خونه بود. بیاری حافظه درس می‌دادم. نقد پاشایی را هم درس دادم. یعنی شیوه تحلیل و نقد نویسی‌اش را به صورت سؤال امتحانی پرسیدم خودتون چه می‌خوانین؟ ببین چقدر جالب بود! گفتن هر کس از بهترین شعری که خوشش اومده، حالا مال هر کس که باشه، یه نقدی راجع به اون بنویسه و همین کار رو هم کردن منم به مسؤول درسی‌شان گفتم از دم بهشان الف بده. گفتم اگر تونستید مجموعه اینارو بفرستید ایران چاپش کنیم

نقدهای گلشیری به درد عمه جانمش می‌خوره آیدا داشت «پابره‌نه‌ها» را ادیت یا بهتر بگویم سانسور می‌کرد. گفتم:

- آقا فحش‌هش رو هم سانسور می‌کنه؟

- نه، دیگه چی می‌مونه؟

- ایراد نمی‌گیرن؟

- فو‌قش می‌گن ناشر صلاحیت اخلاقی نداره.

و خندید. از استاد پرسیدم: در «بازی با مرگ» مترجم نوشته که بخش آخر پابره‌نه‌ها رو ترجمه نکردین، چرا؟

- بخش آخر مربوط به تاریخ رومانیه و ارتباطی با رمان نداره. تو همه ترجمه‌ها این قسمتو حذف کردن.

- کولی‌ها رو هم ترجمه کرده.

- آ! من دلم می‌خواس ترجمه‌ش کنم ولی خیلی کتاب گل و گشادیه. حوصله نکردم.

می‌خواستسم اسم کتاب را «تخته قاپوی کولی‌ها» بذارم که کولی‌ها رو نمی‌شه تخته قاپو کرد. ولی ترجمه «بازی با مرگ» خیلی خوب نیس. منظورم متن فارسی‌شه.

- این اشکال اغلب ترجمه‌هاس، فرنگی رو می‌دونن فارسی‌شون خوب نیس.

- آره، بعدشم رعایت شگرد نویسنده‌اس. مثلاً قاضی با همون زبانی که تاریخ انقلاب کبیر فرانسه رو ترجمه می‌کنه با همون زبان شازده کوچولو رو بر می‌گردونه. این دو تا متن خیلی فرق دارن.

- گلشیری تو یه نقدی نوشته که «همسایه‌ها» بر اثر «پابره‌نه‌ها» و با الگوی اون نوشته شده. این درسته؟

- نقدهای گلشیری به درد عمه جانمش می‌خوره. همه‌اش از حسودی و تنگ نظریه. خوب گیرم اینطور باشه. چه اشکالی داره شما از یک چیز خوب کار یاد بگیرید؟ این ایراد نمی‌شه که! تو پرسشنامه سوئیس یا سوئد نوشته که من نهنگی هستم که در یک برکه به عمل آمد، برای این که دیگران متوجه عظمت من نشن آبو گل آلود می‌کنم. باس بهش گفت

پدر جان، در برکه قورباغه به عمل میاد، باور نداری؟
آئینه رو بردار جمال مبارکتو تماشا کن!
- خودشم چیزی نداره، شازده احتجاب و...
استاد گفت: و «معصوم دوم»، والسلام «بره گمشده راعی» که بنده فقط یه صفحه شو تونستم بخونم.
- تو اون مقاله‌ای که راجع به شما بود مفید نوشته بود، راجع به «جدال با خاموشی» تملق هم گفته بود.
پوزخندی زد. صحبت از نقد شد. گفتیم:
- نقد براهنی چه جوریه؟
- به نظر شما چه جوریه؟
- والله از غریبه رو می داره بدون ذکر مأخذ به خورد ما می ده!
- خوب گفתי دیگه! آره، شدیداً تحت تأثیر منتقدهای انگلیسی زبانه، و این مقوله هیچ ارتباطی با قصه و شعر ما نداره.
آیدا گفت: بعدش هم کاراش معلوم نیس. امروز به به و چه چه فردا آه آه و آه آه. خوب بابا وردار بنویس این نوشته اینجاش درسته اینجاش غلط یا ناقصه.
فحش چرا می دی؟
استاد گفت: - صد جور پیغوم و پسغوم فرستادم که استاد، شما رو نمی خوام ببینم. دو سه روز بعد باز اینجا بود با سیمین بهبهانی و دو سه نفر دیگه اومده بود. سال ۴۸-۴۷ نوشت شاملو و اخوان و سپهری و که و که دیگر تمام شده اند. حالا ببین واسه اخوان ورداشته چی نوشته. این همه سال گذشته. آخه پررویی هم حدی داره، چیزهایی ازشون می دونم که به خدا گفتنش شرم آورده!
آیدا گفت: تو آمریکا ظل الله رو زده بود زیر بغلش این ورو اون رو می رفت. اون وقت شعر گفته، در وصف... آخه خجالت داره. قلم رو نباید به این چیزها آلوده کرد مخصوصاً شعر رو.
شاملو گفت: حالا گیرم بلایی سرت آوردن برات زجر آور بوده خوب یکبار اشاره بکن و بگذر.
دیگه داره دمبک واسه چی بر می داری؟!
ون گوگ هنر زندگی کردنش هم مثل اثر هنر شه!
گفتم: اما آقا اگه مثلاً نیما می داش گلستان ازش فیلم بگیره الانه کلی برای ما خاطره انگیز بود.
- گلستان که نه، فریدون رهنما می خواست صداشو ضبط کنه که اونم هی بهانه آورد و زیربار نرفت.
- خوب اگه می موند برای نسل ما جالب بود.
- من اصلاً اعتقادی به این حرفا ندارم. ببین ون گوگ یه دیوونه بود. یک دیوانه تمام عیار. اما عاشق رنگ بود. در زندگی عادی یک دیوانه خل وضعه و در عالم نقاشی یک اسطوره، ما باید دومیش رو اهمیت بدیم. اولی مهم نیست.
- ولی ون گوگ هنر زندگی کردنش هم مثل اثر هنر شه!
- اینم از اون حرفاس.
- شما خاطرات ژید رو از اسکار وایلد خوندین؟
- به فارسی در اومده؟
- آره هم هوشنگ ایرانی درآورده هم رضا سید حسینی

- نه، اما فرانسه شو خوندم.
- جالب نیست؟
- چرا خیلی هم بامزه س.
- ضد اخلاق روچی؟
- اون مسأله مهمی نبود ژید کنجکاوی داشت نسبت به مسأله ... اسکار وایلد. حاصل می دونی چی شد؟
نامه هایی رو که فرستاده بود تا دستمایه کار اصلی اش بشه همرو سوزوند و چال کرد.
گفتم: این سریال تلویزیونی تهاجم رو می بینی؟
- نه.
- یه قسمتش می خواست نشون بده که تو آلمان نازی هم مقوله ای به نام وجدان وجود داشته.
- اصلاً این طور نیس. اونارو طوری بار می آوردن که همچنین چیزی تو مغزشون جا نداشت. «مرگ کسب



و کار من است» رو که خوندی؟
- آره.
- البته کسب و کار خودت هم هس.
خندیدیم. گفتم: آره، چه جور هم.
- دیدی که نویسنده می خواد نشون بده چطور این مسأله وجدان از ذهن طرف برداشته می شه.
- «سیمای زنی در میان جمع» هاینریش بل رو خوندین؟
- متأسفانه بیست سی صفحه ای خوندم بعد شخصیت ها رو گم کردم. رهاس کردم. نوبلیزه اش نه؟
- آره، عقاید یک دلک رو چطور؟
- اووه اون یه شاهکار!
صدایش را پایین آورد و با لحن غم انگیزی گفت:
- اون کتابو که خوندم پشتش نوشتم این زندگی شخصی من است. آیش هنوز داریمش نه؟
آیدا گفت: بعله، نگهش داشتیم.
با لحن غم انگیزی گفت: می دونی من همیشه وسوسه خودکشی داشتم و هنوز هم دارم.

برای عوض شدن صحبت پرسیدم بتهوون رو بیشتر می پسندی یا موتسارت رو؟
- والله فرق زیادی ندارند تقریباً به یک اندازه به هر دو علاقه مندم. البته این اواخر بیشتر نسل های بعدی مثل گوستاو مالر رو گوش می کنم.
- این که الان پخش می کنین سمفونی کیه؟
- هایدن. خیلی قشنگه!
- چقدر سمفونی نوشته!
- آره، زندگی بامزه ای داشته. صبح ها باید نه تا دختر پاهاشو ماساژ بدن تا از خواب ناز بیدار بشه. بعد یک تمی روی نوشته می داده چند نفر دیگر و رسیون های مختلف اونو در بیان.
- چقدر هم عمر کرد؟!
- خوب باید هم می کرد.
سپس رو به دخترم ساناز کرد و گفت:
- خوب، تو از این خورش میاد؟
- بله
- بعله کافی نیست. باس بیای بگی عمو این سمفونی رو واسه من پُر کن و منم بگم چشم ساناز خانوم.
ساناز سرش را به زیر انداخته بود و لیخندی زد. یک دیسک از اسپانیایی ها گذاشت. گفتم:
- خیلی قشنگه.
- آره
صحبت کشید به لورکا گفتم: در ترجمه شما از شعرهای لورکا، این جمله ...
«بوق زنبق در کشاله سبزران ...» یعنی چه؟
- بوق یعنی هورن یعنی شاخ، منظوروش شاخ گاوه که به کشاله گاوباز می خوره. فیلم ویدئویی کارمن اثر بیزه و عروسی خون رو دیدی؟
- نه.
- این خانوم که متأسفانه الان اسمش یادش شاهکار کرده. بازی به قدری قشنگه که آدمو دیوونه می کنه. همونیه که شعرهای لورکا رو به فرانسه ترجمه کرده. اصلاً من دکلاماسیون رو از اون یاد گرفتم.
- از پله ها که بالا می رفتم صدای خسته اش را شنیدم:
- جان، جان، آمدی؟
- سلام کردم و نشستم و پرسیدم.
آیا شما با به کار بردن کلمات محلی در کلیدر موافق هستید. به نظر من این کار غیر ضروریه. مگر زمانی که ما معادل کلمه مورد نظر را در فارسی رایج نداشته باشیم؟
- نه، من کاملاً با استعمال این کلمات موافق هستم. به دو دلیل: یکی قرار دادن خواننده است در فضای زبانی رُمان و دیگر گسترش زبان فارسی است.
- شما چند کلمه از این واژه ها را یاد گرفتین؟
- خیلی یاد گرفتم. خیلی چیزهای دیگر هم یه هم چین، اما الان حافظه ام یاری نمی کنه موردی رو به شما بگم. فرق انسان با کامپیوتر همینیه. واژه یا اصطلاح سر جاش می شینه بعد زمانی که لازم باشه ناخودآگاه وارد ضمیر آگاه ما می شه.
ادامه دارد

گفتگو با مریم مافی در کتاب فروشی آینده:

فیتز جerald هنوز هم بهترین و معتبرترین مترجم آثار ادبی ایرانی است



■ مریم مافی، مترجم آثار شاعران و نویسندگان ایرانی، صبح روز پنجشنبه بیست و نهم مهرماه با حضور علی دهباشی، سردبیر مجله بخارا و فرزانه قوجلو، میهمان در کتابفروشی آینده دیدار و گفتگو کرد. ابتدا علی دهباشی درباره او گفت:

ایشان تحصیلات خود را در اواخر دهه ۱۹۶۰، در مدرسه ابتدایی بهار در تهران آغاز کردند و پس از آن برای ادامه تحصیل به مدرسه بین المللی ایران زمین تهران رفتند. تحصیلات عالی را در دانشگاه تافتس در مدفورد ماساچوستس ادامه دادند و از آن جا در نیمه دهه ۱۹۸۰ به دانشگاه امریکن در واشنگتن دی سی رفتند. نخستین اثر منتشر شده ایشان، بخشی از رساله فوق لیسانس ایشان می باشد. این کتاب که در سال ۱۹۸۹ منتشر شد، ترجمه ای از یک مجموعه داستان کوتاه و نیز رساله کوچکی نوشته سیمین دانشور، برجسته ترین زن ادبیات معاصر ایران با نام «صورتخانه دانشور» که شامل پنج داستان کوتاه چون: «در بازار وکیل»، «تصادف»، «صورتخانه» و «کیدالخائین»، «به کی سلام کنم» و «غروب جلال» بود. مریم مافی با شرکتی انتشاراتی به نام نشر سه قاره (Three Continents press) شروع به همکاری کرد که آثاری از کشورهای دیگر به جز آمریکای شمالی و اروپا را به چاپ می رساند. با این که شرکت مذکور تعدادی از کارهای عربی را نیز منتشر می کرد اما حتی یک کتاب فارسی به چاپ نرسانده بود. پس از کار نخست تشویق شدند که آثار بیشتری از ایران را معرفی کنند. خانم مافی به ویژه علاقه داشتند که کارهای نویسندگان زن را ترجمه کنند که البته فراوان هم نبودند. «کوتاه شده این گزارش که توسط پریسا احدیان تهیه شده است از نظر شما خوانندگان «کتابستان» می گذرد:

علی دهباشی: داستان هایی که از خانم دانشور ترجمه کردید با گزینش ایشان بود یا انتخاب خودتان؟

مریم مافی: انتخاب خودم بود اما با موافقت ایشان، کار را انجام دادم. یک کتاب کوتاهی داشتند با نام «غروب جلال» که در همین کتاب چاپ شد. «صورتخانه دانشور» در واقع اولین کتاب من بود که به چاپ رسید. آن زمان مایل بودم که ادبیات زنان ایران را در خارج معرفی کنم. متأسفانه این تصمیم مصادف با دوران انقلاب و بسته شدن دانشگاه ها بود و کتاب سنگین و خوبی نتوانستم پیدا کنم. سال ها بعد با خانم ترقی آشنا شدم و چند نمونه از داستان های ایشان را به انگلیسی ترجمه کردم. ولی هیچ گاه این ترجمه ها را به چاپ نرساندم. شاید در آینده به چاپ برسد و اما در این بین شاید باید اعتراف کنم که کتاب یک نویسنده انگلیسی به نام آقای اندروهاروی (Andrew Harvey) با عنوان «The Way of Passion» را خواندم که درباره حضرت

مولانا بود و با خواندن این کتاب شیفته این شاعر شدم. شاید ترجمه عنوان آن «راه عشق» باشد که کتاب بسیار ارزشمندی است و از دل بر می آید. ایشان در سن ۲۴ سالگی دکترای ادبیات از دانشگاه آکسفورد گرفته و در هندوستان زندگی کرده اند و شخصی بسیار دانشمند و عاشق حضرت مولانا هستند. البته همانطور که مولانا می فرماید: از هر راه اشتباهی می شود به راه درست هدایت شد، به نوعی سوختم. وقتی به ترجمه آثار مولانا پرداختم از رباعیات ایشان شروع کردم و در واقع به دلیل این که در لندن دسترسی به استادی نداشتم تنها برای خودم کار می کردم. آن زمان، ازدواج کرده و بچه دار شده و به لندن آمده بودم. این ها دیگر دهه ۱۹۹۰ است و من با یکی دو نفر از دوستانم، نوارهایی از سخنرانی استاد درباره شرح مثنوی را گوش می دادیم و این طور شد که با رباعیات حضرت مولانا بیشتر آشنا شدم و به قول معروف توانستم زیر پوست اشعارش بروم و زیر لایه های شعرش را درک کنم. با همکارم که یک خانم بلغاری عاشق مولانا بود و فارسی هم صحبت نمی کرد، شروع به کار کردیم.

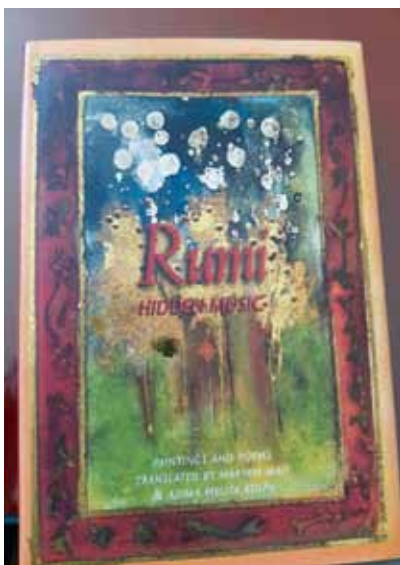
آیا زبان انگلیسی، قابلیت انتقال بار سنگین مفهوم درونی و عاطفی اشعار مولانا را دارد؟

به نظر من هر زبانی این قابلیت را دارد. زبان چینی، ژاپنی و فرانسوی همگی زبان هایی قدیمی هستند. زبان ما فوق العاده است و معادل هر لغت در انگلیسی، ممکن است چندین لغت در فارسی وجود داشته باشد. گرچه زبان هایی جز فارسی همانند انگلیسی

محدودتر می باشند ولی غنی هستند. یکی از خصوصیات زبان انگلیسی این است که بسیار دقیق است. زبان فرانسه به هر چیزی پر و بال می دهد و موسیقی کلامی زیبایی دارد. اگرچه انگلیسی به زیبایی فرانسه نیست اما دقیق تر است.

حال با این زبان دقیق یک بیان عاطفی لاهوتی را می توان ترجمه کرد؟

اصلاً کار آسانی نیست! فکر نمی کنم که زیبایی زبان شعر فارسی را کسی بتواند به انگلیسی بیان کند و من هم هیچ گاه حقیقتاً سعی نداشتم که چنین کاری انجام دهم. چون گمان می کنم غیر ممکن است! شعر فارسی از نظر من جزو زیباترین پدیده های دنیاست و من این



شانس را دارم که فارسی زبان هستم و بیشتر عمر خود را در ممالک انگلیسی زبان زندگی کرده ام و واقعا می توانم بگویم که ترجمه این اشعار، شانس بزرگی برایم بوده است. سعی هم می کنم که حال شعر را درک کرده و از روی دل، این کار را انجام دهم.

به نظر شما چطور مولانا که در محدوده زبان فارسی مطرح است می تواند طیف وسیعی از مخاطبان را در فرهنگ های مختلف داشته باشد؟

ما ایرانی ها، ترک ها و افغان ها همگی مولانا را از آن خود می دانیم. ولی واقعیت این است که مولانا، فرافرهنگی می باشد. افکار او در درجه ای است که از فرهنگ و ناسیونالیته و ملی و ملیتی فراتر است. اگر ما او را فقط در چهارچوب فرهنگ ایران یا ترک و ... قرار دهیم این خدمت به او نیست؛ بلکه او را کوچک کرده ایم. اتفاقاً ما ایرانی ها، مسؤولیت بزرگی داریم که مولانا را به همه واگذار کنیم نه این که او را تنها برای خود نگه داریم. این شانس را داشته ام که

که شما شعر فارسی را به همراه ترجمه انگلیسی آن می‌خوانید، متوجه شوید که دقیقاً ترجمه کدام مصرع است. چون مترجمانی هم هستند که با وجود ترجمه‌های خوبشان نمی‌توانید مصرع فارسی را با متن انگلیسی مطابقت دهید. من خیلی با این قضیه موافق نیستم.

پس در واقع آن ترجمه رباعیات خیام که ما از فیتز جرال می‌بینیم درست همان نقطه‌ای است که شما با آن مرز دارید. چون ایشان هیچ یک از این مسائل را حفظ نکرده و به وادی دیگری رفته است. آیا با این موضوع که ترجمه شعر به نوعی بازسازی است، موافق هستید؟

البته ترجمه فیتز جرال هنوز هم بهترین و

در ذهنتان حکاکی شود. این روش به برگرداندن یک زبان به زبان دیگر کمک می‌کند. به یاد دارم زمانی شب‌های شعر در لندن داشتیم که به فارسی و انگلیسی، ترجمه‌هایی را می‌خواندیم و جالب بود که ایرانی‌ها از تمام سنین استقبال می‌کردند و خیلی از آن‌ها می‌آمدند و می‌گفتند؛ وقتی شما فارسی را می‌خوانید به گونه‌ای در ذهن ما جا می‌افتد و با آن ارتباط برقرار می‌کنیم و زمانی که ترجمه‌اش را به انگلیسی می‌خوانید، معنی آن را متوجه می‌شویم. چون فارسی ما خیلی قوی نیست! اما لحن برایشان معنی می‌شد. انتظار این را نداشتم که فارسی زبان‌ها با شنیدن انگلیسی، معنی فارسی را درک کنند!

فرزانه قوجلو: قبل از هر چیز می‌خواهم

ایرانی و فارسی زبان هستم و اشعار او را به زبان خودش می‌خوانم. ولی خارجی که این شانس را ندارد. پس باید یک متخصص ایرانی اشعار مولوی را در دسترس آنها قرار دهد. امروزه جوان‌ها در هر فرهنگی از همه جا بریده‌اند. ولی این افکار عرفانی است که جوان‌ها به آن گرایش یافته‌اند. زمانی که این اثر منتشر شد عکس العمل مخاطبان جامعه انگلیسی زبان چگونه بود؟ اولاً برای خودآموزی این کار را شروع کردم و به طور اتفاقی ناشر، ترجمه‌هایمان را شنید و آمد و از ما خواست که چاپش کنیم! اصولاً این اتفاق نمی‌افتد! خانمی بودند و گفتند که من دوسال است به دنبال ترجمه مستقیم از فارسی به انگلیسی هستم. خلاصه ایشان این را چاپ کردند. ما مدیون آقای نیکلسون هستیم

■ انتشار یک اثر ادبی مثل هر چیز

دیگری در خارج، یک تجارت است، اگر کتاب، خوب بفروشد و ناشر از بابت اقتصاد نشر آسیب نبیند، بدون تردید سفارش کار بعدی را می‌دهد

■ باید اعتراف کنم که کتاب یک

نویسنده انگلیسی به نام آقای اندرو هاروی (Andrew Harvey) با عنوان "The Way of Passion" را خواندم که درباره حضرت مولانا بود و با خواندن این کتاب، شیفته این شاعر شدم. شاید ترجمه عنوان آن «راه عشق» باشد که کتاب بسیار ارزشمندی است و از دل بر می‌آید



معتبرترین است. در مورد بازسازی آن، اصل را نباید از دست داد. باید به نوعی به اصل شعر واصل بود. شما نمی‌توانید برای خودتان واژه‌های نو - که در متن اصلی نیست و ترجیح می‌دهید باشد - انتخاب کنید. باید به گونه‌ای، احترام اولیه شاعر را نگاه داشت.

یعنی بازسازی در شعر به نوعی بازسازی در همان چهارچوب ذهنیت شاعر است، نه فراتر از آن؟

بله دقیقاً! چند نمونه از ترجمه‌هایمان را برایتان می‌خوانم تا این نکته را توضیح دهم. البته ممکن است در نتیجه کار، یک مصرع به صورت چندین سطر بیان شود اما مهم معنی است که باید منتقل شود.

در عشق توام نصیحت و پند چه سود / زهراب چشیده‌ام مرا قند چه سود
گویند مرا که بند بر پاش نهید / دیوانه دلست پای در بند چه سود

ترجمه:

I am hopelessly in love with you, no

ار تجربه شما در ترجمه شعر شروع کنم. عموماً در ترجمه نثر از هر زبانی به زبان دیگر غالب مترجمین واحد ترجمه را جمله می‌دادند و حتی بسیاری هستند که این واحد را پاراگراف می‌گیرند، واحد ترجمه شما در شعر چیست؟

همیشه از پله اول آغاز می‌کنم. در هر شعری ابتدا لغت به لغت ترجمه می‌کنم. در بسیاری از مواقع شاهد این هستید که مترجمان در همان پله اول می‌ایستند و فکر می‌کنند ترجمه معنی لغات کافی است اما این گونه نیست. در مرحله بعد، هر خط حداقل ده بار ویرایش می‌شود. سپس به معنی مصرع ترجمه شده می‌پردازم. ممکن است کلمات همان باشد اما مفهومش به انگلیسی معنایی ندارد. منظور اصلی باید فهمیده شود. چرا که زیبایی شعر فارسی را نمی‌توانید به انگلیسی برگردانید. پس برای من معنی و افکار اشعار حضرت مولانا مهم است. در ضمن خیلی هم از اصل موضوع دور نمی‌شوم. سعی دارم میانگین و حد وسط این دو را در نظر داشته باشم. تا زمانی

که مثنوی را برای ما تفسیر کردند. همان طور که دکتر موحد در مورد مقالات حضرت شمس این کار را انجام دادند. منظور من از ترجمه بعد از خود آموزی در واقع این بود که به جوان‌ها برسم و فکر نمی‌کردم که فارسی زبان‌ها هم از این آثار استقبال کنند و با کتاب‌های بعدی فهمیدم که چقدر جوان‌های ایرانی مقیم خارج از کشور که فارسی را هم به خوبی نمی‌دانند، بیشتر به این آثار علاقه‌مند هستند و از هر سنی همه آن را می‌خوانند. این اولین کتاب بود. چند سمینار ترجمه در دانشگاه برداشته بودم. استادی داشتم که روش‌های جالبی در تدریس ارائه می‌دادند. ایشان ما را مجبور می‌کردند از زبان‌هایی که صحبت نمی‌کنیم، ترجمه کنیم. باید لغت نامه‌های مختلف تهیه می‌کردیم و یا شخصی را که به عنوان نمونه به زبان خاصی چون یونانی، اسپانیایی، آلمانی، روسی و... صحبت می‌کرد پیدا کرده و از او می‌خواستیم که متنی را به زبان مادری اش بخواند و ما صدایش را بشنویم. این موضوع در ترجمه، خیلی مهم است که صدای زبانی که می‌خواهید از آن ترجمه کنید

با من داشتند. از آن روز به بعد ایشان ویراستار من شدند و پولی هم از من دریافت نمی‌کردند و می‌گفتند که از دوستم پولی نمی‌گیرم. البته بعدها به ایشان مبلغی دادم و گفتم که دوستی حدی دارد! هنوز کار آقای ویر هم ویراستاری است و در شمال تایلند وسط مزرعه‌های برنج زندگی می‌کنند! بالاخره آدم هر جایی که باشد می‌تواند با یک کامپیوتر، این کار را انجام دهد. تمام لغت نامه‌هایشان روی کامپیوتر است. برخلاف من که هنوز هم با لغت نامه‌های کاغذی کار می‌کنم.

فرزانه قوجلو: اگر بخواهیم به ترجمه فارسی به انگلیسی داستان‌ها بازگردیم، از نظر شما چه تفاوتی در ترجمه نثر با نظم وجود دارد؟ طبیعتاً نثر راحت‌تر است. من تنها شعرهای حضرت مولانا را ترجمه کردم. در ترجمه یک مصرع باید مراقب بود و این نسبت به ترجمه نثر، دقیق‌تر است. در انتخاب لغت‌ها و جایگزین کردن آنها باید خیلی مراقب باشید. اما در نثر داستان

و به ناشر ارایه می‌دادم. مدیر می‌خواند و هیچ گاه هم نه نمی‌گفت! اصولاً امروز برعکس است. نویسندگان، خلاصه‌ای از کتابی که می‌خواهند بنویسند را به ناشر می‌دهند و بعد او تصمیم می‌گیرد که اثر را چاپ کند یا خیر و اگر مورد تأیید باشد، نویسنده شروع به نگارش کل کار می‌کند. من برعکس کار می‌کنم. ناشر جدیدی هم در این اواخر گفته است که دو کتاب از تو می‌خواهم که موضوع را خودم انتخاب کرده‌ام و در مورد بخش‌های دیگری از مولانا است. تا به امروز تصمیم با خودم بوده و فکر هم نمی‌کنم به جایی برسد که به من بگویند چه کاری انجام بده که در این صورت قطعاً چنین نخواهم کرد!

آیا با عکس‌العمل‌های مستقیم خواننده انگلیسی زبان مواجه شده‌اید؟

در شب‌های شعری که داشتیم. بله. خیلی‌ها گریه می‌کردند. بسیاری می‌گفتند مثل خنجر به قلب ما زدی. یکی می‌گفت که وقتی فارسی می‌خوانی

point giving me advice.
I have drunk love's poison, no point Taking any remedy.
They want to chain my free but What's the point
When it is my heart that's gone mad!

همان گونه که ملاحظه فرمودید این ترجمه لغت به لغت نیست، اما شما متوجه می‌شوید که این همان شعر می‌باشد و چندان از متن اصلی، فاصله نگرفته است. نمونه دیگری می‌خوانم:

گه باده لقب نهادم و گه جامش / گاهی زر پخته گاه سیم خامش
گه دانه و گاه صید و گاهی دامش / این جمله چراست تا نگویم نامش

ترجمه:

Sometimes I call you my cup, sometimes
The jug, sometimes my precious gold,
Sometimes my silver moon.
Sometimes I call you a seed, sometimes
the prey and sometimes a trap.
And all this is because
I don't want to call you by your name.

در واقع این چیزی است که شما گفتید. کلمه‌ها، همانی هستند که باید باشند اما چیدمان آنها متفاوت است؟

دقیقاً چون وزن و ریتم در هر زبان با زبان دیگر متفاوت است و در ضمن شما نمی‌توانید لغت به لغت ترجمه کنید و انتظار داشته باشید مخاطب مفهوم را دریافت کند

علی دهباشی: شیوه دیگری در ترجمه وجود دارد که نمونه آن در آمریکا، میلیون‌ها نسخه فروش رفت: ترجمه آقای کورمن باکس. او فارسی نمی‌دانست. آیا می‌توان گفت ترجمه اش مشابه کار فیتز جرال است؟

ایشان کاری فوق‌العاده انجام داده‌اند و ما مدیونشان هستیم. برای این که در آمریکا مولانا را روی صحنه گذاشته‌اند. خودشان شاعر هستند و زبانشان درجه یک است. کارشان زیباست و معنی را هم منتقل می‌کند، اما خود من وقتی می‌خوانم نمی‌توانم آن را با نسخه فارسی مطابقت دهم. در همان حد است و حتی آقای کورمن باکس، دورتر از شیوه آقای جرال هم رفته‌اند. اما ترجمه‌اشان ارزشمند است.

کتاب‌های بعدی سفارشی بود یا در ادامه این کار قرار داشت؟

در ابتدای ترجمه به شیوه گذشته کار می‌کردم



علی دهباشی - مریم مافی - فرزانه قوجلو

بازتر است. من هیچ گاه از انگلیسی به فارسی ترجمه نمی‌کنم. چون از ابتدا می‌خواستم که ادبیات فارسی را به دنیای خارج معرفی کنم و به اندازه کافی مترجم‌های خوب در ایران داریم که از فارسی به انگلیسی این کار را انجام دهند.

چقدر به هدف خود با این ترجمه‌ها نزدیک شده‌اید؟ به خصوص در مورد کارهای خانم دانشور؟ آیا توانسته‌اید به آن چیزی که در ذهن دارید، برسید؟

هنوز خیلی راه داریم. آثار بسیاری در زبان فارسی وجود دارد که ارزش ترجمه شدن به انگلیسی را داراست. بله درست است. یکی از علت‌های اصلی، عدم ترجمه این آثار است. انتشار یک اثر مثل هر چیز دیگری در خارج، یک تجارت است. شما اگر نتوانید کتابتان را بفروشید کتاب بعدی شما را چاپ نمی‌کنند. حالا ممکن است چند کتاب سنگین چاپ کنند و باقی کتب سبک‌تر باشد تا

متوجه نمی‌شوم اما انگار مستقیم با قلب من سخن می‌گویی. البته مولانا با قلبشان سخن می‌گفت! و ایشان را تنها از راه قلب درک کرد و من همیشه از راه دل به این وادی سفر کردم. مخاطبان با آهنگ کلام فارسی، منقلب و با ترجمه انگلیسی متوجه معنی آن می‌شدند.

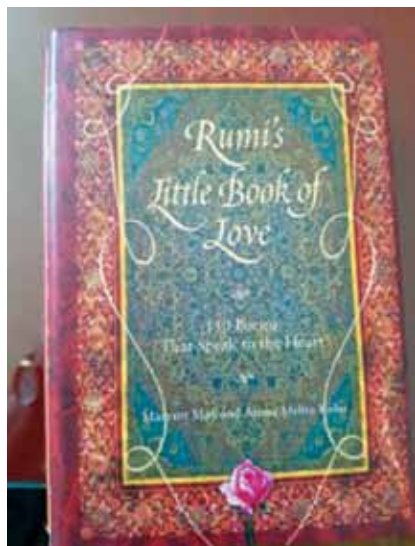
در زبان انگلیسی ویراستار دارید؟

بله. تشکر از گوگل! (می‌خندد) زمانی که در انتشارات شهر واشنگتن کار می‌کردم، من بودم و آقای به‌نام نورمن ور (Norman Ware) که ادبیات خوانده بودند و در واقع هر دو همکار به تازگی، فارغ‌التحصیل شده بودیم. من ازدواج کردم و از این شهر رفتم. ایشان هم همین‌طور. همسرشان کارمند وزارت خارجه بودند و دور دنیا سفر می‌کردند. در حدود ۲۵ سال از هم خبر نداشتیم. روزی از ایشان ایمیلی دریافت کردم که من را از طریق گوگل پیدا کرده بودند و کاری

سؤالات حاضرین پاسخ گفت:

- شعر فارسی بسیار شیرین و موسیقی این شعر حتی برای خارجی‌ها تأثیرگذار است. در مجلسی که فارسی زبانان در کنار انگلیسی زبان‌ها حضور داشتند، مردی شعری لاتین خواند و من متوجه نشدم. من هم شعری از فریدون مشیری خواندم و با این‌که ترجمه فارسی این شعر را نوشته بودیم و بر روی میزشان گذاشته بودیم اما هیچکس ترجمه را نگاه نمی‌کرد و همگی متوجه خوانش من بودند. این معجزه موسیقی کلام شعر فارسی است.

دقیقا! همانطور که گفتم استاد ما را وادار می‌کرد که به زبان‌هایی که نمی‌شناسیم ترجمه کنیم. یک نکته اصلی، موسیقی کلام بود. وقتی شعر مولانا را می‌خواندم به نوعی یک خارجی متوجه می‌شد که چه می‌گویم. این موسیقی شعر است و من نتوانستم این موسیقی را در ترجمه انگلیسی بیاورم. البته ترجمه‌های انگلیسی، زیبایی‌های خود را دارد. هر چیز به جای خود است.



-در فارسی می‌توان تشخیص داد که یک شخص شعر می‌خواند یا نثر؛ آیا در انگلیسی هم اینگونه است؟

مریم مافی: فکر می‌کنم بستگی به لحن و شیوه خواندن دارد. من همین شعر را می‌توانم به انگلیسی بخوانم و شما حس کنید نثر است.

در جایی همانند مصرع "ای جان خبرت هست که جانان تو کیست" شما "جان" را "Spirit" معنا کردید آیا واقعا این کلمه، بار معنایی آن را دارد؟

مریم مافی: باید در ترجمه هر مرحله دید که مفهوم جان در آن مصرع چیست. معادل‌های بسیاری از جمله: life و ... برای این واژه وجود دارد اما در متن باید بدانیم که بهتر است کدام لغت استفاده شود. من بالاتر از "Spirit" لغتی پیدا نکردم. و این غنی بودن زبان فارسی را نشان می‌دهد. #

ازین خانه برو، رخت ببر، هیچ مگو.

ترجمه:

My heart, is this the Moon or my imagination?

"Be silent, it is not for you to understand

don't you see, you have been blessed."

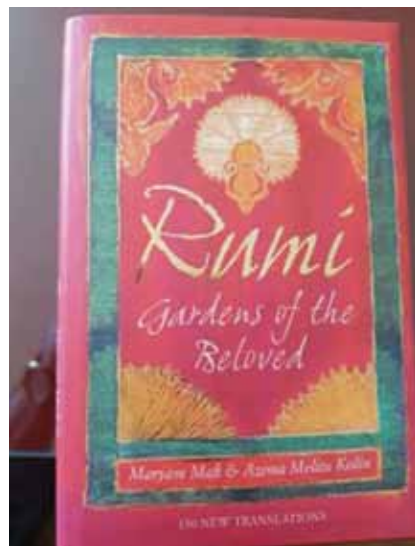
But what is this, the face of an angel or a man?

"Be silent, what you see is beyond angels or men."

But what is it, tell me, or I will go out of my mind.

"Do not torment yourself, leave this house of illusions and say no more."

photo_2016-10-22_22-34-28



گفتم: "ای دل، پدري کن، نه که این وصف خداست؟"

گفت: "این هست، ولی جان پدر، هیچ مگو."

ترجمه:

"O please", I begged, "tell me, is this the face of God?"

My heart nodded silently.

فرزانه قوجلو: دقیقا همان چیزی بود که شما درباره‌اش صحبت کردید. مسلما شما نمی‌توانستید وزن را به هیچ ترتیبی حفظ کنید.

وقتی می‌خواهید امانت کلمات و مفهوم را در شعر داشته باشید ناچار هستید که یکی را فدای دیگری کنید. یعنی یا باید ریتم و وزن را حفظ نکنیم که من تصور می‌کنم اشتباه بزرگی است چون مفهوم از دست می‌رود و یا مفهوم را داشته باشیم که این در ترجمه شعر اجتناب ناپذیر است. در بخشی دیگر از این دیدار، مریم مافی به

بتواند مخارجشان را تأمین کند. معرفی ادبیات فارسی در خارج ایران، بیشتر در دانشگاه‌ها اتفاق می‌افتد. ما اساتیدی داریم که در بخش آکادمیک، مطالعات بسیاری در این زمینه دارند اما این آشنایی هنوز به عموم سرایت نکرده است اما باید از نقطه ای آغاز کرد.

فرزانه قوجلو: آیا در نظر دارید کتاب دیگری از داستان نویسان ایرانی ترجمه کنید؟

خوشبختانه فعلا دست و پایم گیر حضرت مولانا است. علی دهباشی: امکان دارد یکی از غزل‌های مولانا را با ترجمه انگلیسی تان برایمان بخوانید؟

بله حتما. مصرع به مصرع می‌خوانم:

من غلام قمرم، غیر قمر هیچ مگو / پیش من جز سخن شمع و شکر هیچ مگو

سخن رنج مگو، جز سخن گنج مگو / وز ازین بی‌خبری رنج مبر، هیچ مگو

ترجمه:

"I am the slave of that perfect Moon Don't talk to me of suffering, I don't want to hear

Talk about light, joy and sweetness And if you can't, keep silent

دوش دیوانه شدم، عشق مرا دید بگفت / آمدم، نعره مزین، جامه مدر، هیچ مگو

گفتم: "ای عشق، من از چیز دگر می‌ترسم." / گفت: "آن چیز دگر نیست دگر، هیچ مگو."

من به گوش تو سخن‌های نهان خواهم گفت / سر بجنبان که بلی، جز که به سر هیچ مگو.

ترجمه:

Last night love found me shouting, mad And beyond myself, and said:

"I am here, why are you so worried and afraid?"

O love, I am overwhelmed with fear. "Be silent, let me whisper a secret in your ear,

Just nod your head and don't say a word.

قمری، جان صفتی در ره دل پیدا شد / در ره دل چه لطیف است سفر! هیچ مگو

ترجمه:

Oh how delicate, how subtle is the path of love! This most precious Moon-like beauty appeared to me!

گفتم: "ای دل، چه مه ست این؟" دل اشارت می‌کرد / که "نه اندازه توست این، بگذر، هیچ مگو"

گفتم این چیست؟ بگو، زیر و زبر خواهم شد. / گفت: "می‌باش چنین زیر و زبر، هیچ مگو."

ای نشست تو درین خانه پر نقش و خیال / خیز

فیلمی که جهانی شد، کتابی که مهجور ماند

کتاب

«چرا خانم معلم گریه کرد؟»

فیلم

«خانه دوست کجاست؟»

■ چرا خانم معلم گریه کرد؟ داستانی برای کودکان و نوجوانان، کتاب کم حجم (جزوه‌ای ۲۰ صفحه‌ای) نوشته بهروز تاجور دبیر ادبیات دبیرستان دهخدا کرج، بهار سال ۱۳۵۹ در تیراژ ۱۰ هزار نسخه به سرمایه نویسنده و بخش انتشارات کوه‌رنگ در تهران منتشر شده بود. این کتاب به دست عباس کیارستمی افتاد، از تم آن خوشش آمد و تصمیم گرفت بر مبنای آن فیلمی بسازد، به گفته ناصر زراعتی دستیار کیارستمی در فیلم «خانه دوست کجاست؟» جستجوی بی‌حاصل برای دیدار با بهروز تاجور طولانی می‌شود، کیارستمی داستان خودش را با تغییراتی اساسی و بنیادی می‌نویسد و فیلم ساخته می‌شود. در این مرحله ارتباط با بهروز تاجور برقرار و به دفتر کیارستمی دعوت می‌شود تا اگر موافق باشد در تیراژ فیلم نوشته شود با اقتباس از کتاب «چرا خانم معلم گریه کرد؟» نوشته بهروز تاجور و چکی به مبلغ ۱۵ هزار تومان به بهروز تاجور داده می‌شود. بهروز تاجور چک را می‌گیرد ولی با نوشتن نام کتاب و نام خودش در تیراژ و پوستر فیلم موافقت نمی‌کند با این توجیه که قهرمان داستان او دختر است و کیارستمی در فیلمی که ساخته تغییر داده و پسر کرده است.

فیلم به نمایش در می‌آید و با استقبال روبه‌رو می‌شود هم در بازار ایران، هم در نمایش‌های جهانی و نقدهای مهم و مؤثری می‌گیرد. دوستان به تاجور می‌گویند اشتباه کرده از فرصت مطرح شدن در یک فیلم بسیار موفق ارزشمند در بازار جهانی بهره نبرده، کار به نوشتن گزارش از شرح ماجرا و نامه‌ای گلایه‌آمیز از بهروز تاجور در مجله فیلم می‌کشد.

حالا، هم بهروز تاجور هم عباس کیارستمی مرحوم شده‌اند، فیلم همچنان مطرح و کتاب مهجور و در بوته فراموشی است، کل داستان را چاپ می‌کنیم برای دوستداران سینما و ادبیات تا بدانند اصل داستان چه بوده و در فیلم چه شده است.

از مدرسه که می‌رسید، کیفش را توی هال مینداخت، پالتوش را می‌کند، وارد اطاق می‌شد و صورتش را که از سرما سرخ شده بود، بالای بخاری می‌گرفت. تا اندکی گرم می‌شد، شروع می‌کرد یک ریز حرف زدن:

– امروز امروز بیسکویت دادن مادر، دیروز سیب دادن. یک سیب ... یک سیب به پروانه رضائی دادن به این گندگی (و انگشت‌های دستش را باز می‌کرد) سیب من کوچیک بود مادر! اصلن من شانس خوراکی ندارم ... خانم معلم‌مون سرما خورده بود. یه دستمال گرفته بود جلو دماغش. امروز همش رو صدلش نشسته بود. هیچ حال و حوصله نداشت، همش چمشاش و پاک می‌کرد و دستمال جلو بینش می‌گرفت ...

او همین‌طور یک ریز حرف می‌زد و به کسی فرصت نمی‌داد. مادر به قیافه سرمازده‌اش نگاه می‌کرد. اما به حرف‌هایش گوش نمی‌داد.

کم‌کم صورتش رنگ طبیعی و معمولی می‌گرفت و دست‌هایش نیز گرم می‌شدند. آن وقت به سراغ ماشین اسباب‌بازی می‌رفت. زیر تخت و پشت پرده را نگاه می‌کرد. و اگر پیدایش نمی‌کرد، تمام اهل خانه را به کمک می‌گرفت. گاهی هم سر خواهر کوچکترش داد می‌کشید و اسباب بازی گمشده‌اش را از او می‌خواست. آنوقت صدای مادر بود که می‌گفت:

– بشین مشقاتو بنویس توتیا، حالا همش بازی می‌کنی، آنوقت مشقات می‌مونه، سرشیم که زود خوابت می‌گیره، آدم مشقاشو که نوشت، آنوقت میره سراغ بازی.

اما او سرگرم کار خودش بود و تنها صدای پدر را می‌شنید که می‌گفت:

– بذار یه خورده بازی کنه دخترم! و مادر فقط به پدر نگاه می‌کرد و مثل همیشه ساکت می‌شد.

کمتر پیش می‌آمد که سرشب، بنشیند و مشق‌هایش را بنویسد.

بیشتر کارهایش برای صبح می‌ماند، با زحمت بیدارش می‌کردند. اما صورتش را که می‌شست، می‌رفت سرمداد و دفترش. کتاب فارسی و دفتر مشقش را باز می‌کرد. ولی هنوز بیش از یکی دو سطر ننوشته بود که سراغ عروسکش را می‌گرفت و این پدر بود که می‌گفت:

– یاالله باباجان، چیزی تا مدرسه نمونده، زود باش دخترم و او دوباره یاد مشق‌ها و خانم معلم و کلاسش می‌افتاد و سرش روی کتاب و دفترش خم می‌شد.

روزهای اول چقدر شوق مدرسه رفتن داشت. کیف قرمز رنگی برایش خریده بودند. دو سه تا

دفتر، یک مداد سیاه و یک مداد گلی داشت. دفترها و مدادهایش را می‌گذاشت توی کیف. در آنرا می‌بست. بعد پا می‌شد، کیفش را بر می‌داشت و دور اتاق راه می‌رفت. اغلب لبخند می‌زد. گاهی می‌ایستاد و به فکر فرو می‌رفت. دوباره می‌نشست در کیفش را باز می‌کرد. دفترها و مدادهایش را دوروبرش می‌ریخت و آنوقت از مادر می‌پرسید:

– خانم معلم چه جوریه مادر؟

– می‌خوای چه جوری باشه توتیا؟ اونم یه آدمه دیگه، مثل همه آدم‌ها، خیلی مهربون و خیلی خوش‌اخلاق ... او خوندن و نوشتن یادتون میده. بازی هم توی مدرسه می‌کنین، سرسره بازی، الاکلنگ، توپ بازی، چه می‌دونم، ... گاهی هم میرین تو یه اتاق، رو نیکمت می‌شینین، اونوقت خانم معلم، خوندن و نوشتن یادتون میده ...

– عروسکم دارن مادر؟

– نه عزیزم، تو مدرسه دیگه عروسک ندارن، عروسک بازی مال تو خونه‌اس.

– راستی مادر، تورج میگه خانم معلم کتکم می‌زنه، راس می‌گه؟

– نه دخترم، معلم که کتک نمی‌زنه. اونوقت‌ها که ما مدرسه می‌رفتیم می‌زدن. اما حالا دیگه نمی‌زنن. و چشم تو چشم پدر می‌انداخت که معلم بود.

و پدر می‌گفت: نه ... نه ... آره دیگه ... حالاها کتک نمی‌زنن ... اونوقت‌ها ... بله اونوقت‌ها. و توتیا به فکر فرو می‌رفت.

یک روز حسابی برف باریده بود. سوز سرما بیدار می‌کرد. تا مغز استخوان آدم یخ می‌زد. صورت بچه‌ها مثل لبو سرخ شده بود. توتیا به عادت همیشگی‌اش، تا از راه رسید، کیفش را انداخت تو هال و آمد جلو بخاری و صورتش را از نزدیک دیواره آن گرفت. آن شب خواهر کوچکترش سرما خورده بود و تب کرده بود. توتیا از سرما می‌لرزید، اما حرف زدنش را از یاد نمی‌برد.

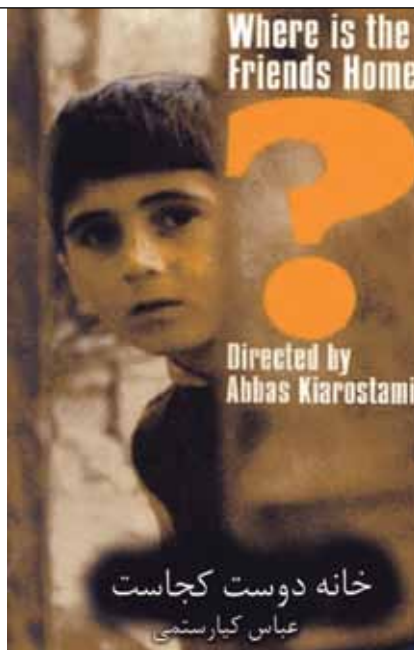
– راستی مادر، امروز از رونویسی بیست شدم. پروانه رضائی مشقاشو بد نوشته بود، خانم معلم دعواش کرد، نمی‌دونی چه دعوایی می‌کنه مادر. شهین صداقت‌زاده تنبل کلاس‌مونه. خانم معلم اصلن دوستش نداره، می‌گه من بچه‌های تنبل رو دوست ندارم، دعواشونم می‌کنه مادر. با من هنوز دعوا نکرده، اما نگفته که دوسم داره یا نه، راستی کو عروسکم، کجا گذاشتیش، من عروسکمو می‌خوام، یا الله عروسکم کجاس؟

آن شب بعد از آنکه نیم ساعتی بازی کرد، رفت سراغ کیفش. عروسکش را هم که پیدا کرده بود، کنارش نشانده بود. کتاب و دفترها،

و به پدر چشم دوخت.
- آره بابا جان، من خودم میرم مدرسه و جریانو حالیشون می‌کنم، تو نگران نباش دخترم، هر طوری باشه درستش می‌کنم، حالا بگیر مشقاتو بنویس، پاشو دخترم اشکاتو پاک کن و کارتو شروع کن، پاشو قربونت برم.
هرطوری بود، قانعش کردند. چند دقیقه بعد، آرامشش را باز یافته بود، مشق‌هایش را نوشت. و بعد هم کمی با عروسکش بازی کرد.
مادر که شام را آورد همه دور سفره حلقه زدند. دیگر کسی از دفتر «علی حشمتی» حرفی نمی‌زد.
توتیا هم تقریباً ساکت بود. اما گاهی به نقطه نامعلومی نگاه می‌کرد و چشمش راه می‌کشید.
پدر روزنامه را بغل دستش، کنار سفره داشت، لقمه را که به دهانش می‌گذاشت، نگاهش دنبال خطوط روزنامه می‌دوید. وقتی سفره را برچیدند،

چشم‌هایش را گشاد کرد.
رنگ از روی توتیا پریده بود. دوباره به دفتر نگاه کرد. بعد سرش را بالا کرد و چشم‌هایش راه کشید و رفت تو فکر. به‌نظر می‌آمد که خانم معلم دستش را می‌گیرد و می‌بردش جلو صف و به همه بچه‌ها، معرفیش می‌کنه. آنوقت همه نگاهش می‌کنند و همه فریاد می‌زنند: دزد کلاس! دزد کلاس! بعد می‌برنش پیش مدیر. مدیر خیره‌خیره نگاهش می‌کند و با صدای خشنی می‌گه:
- باید پدرت بیاد مدرسه! باید به ما تعهد بده که تو دیگه دزدی نمی‌کنی، وگرنه تو کلاس راحت نمی‌دیم.
و باز می‌دید که پدرش به مدرسه آمده است. بچه‌ها با انگشت، او را به‌هم نشان می‌دهند و می‌گویند:
این بابای توتیاس، همونکه دزد کلاس اوله!

دور و برش پخش و پلا بودند. داشت دنبال مداد تراشش می‌گشت. دوباره در کیفش را باز کرد. ناگهان متوجه شد که دفتر جلد سبز دیگری به دیواره کیفش چسبیده است. اول کمی نگاهش کرد و بعد شروع کرد به ورق زدنش. نگاهش را به چهره مادر انداخت ۴ که مشغول خیاطی بود.
- مادر، یک دفتر دیگه!
مادر سرش را بلند کرد و به دختر چشم دوخت.
- اینو از کجا آوردی توتیا؟
- این... این... نمی‌دونم، همین‌طوری تو کیفمه.
- همین‌طوری؟ همین‌طوری که نمیشه. نکنه دفتر کسی رو با خودت آورده باشی. آنوقت می‌دونی چقد بد میشه؟
پدر که تا آنوقت سرگرم روزنامه خواندن بود، سرش را بلند کرد. دفتر را نگاه کرد.



آن شب بعد از آنکه نیم ساعتی بازی کرد، رفت سراغ کیفش. عروسکش را هم که پیدا کرده بود، کنارش نشاند. بود. کتاب و دفترها، دو روبرش پخش و پلا بودند. داشت دنبال مداد تراشش می‌گشت. دوباره در کیفش را باز کرد.
ناگهان متوجه شد که دفتر جلد سبز دیگری به دیواره کیفش چسبیده است. اول کمی نگاهش کرد و بعد شروع کرد به ورق زدنش. نگاهش را به چهره مادر انداخت، که مشغول خیاطی بود.
- مادر، یک دفتر دیگه!
مادر سرش را بلند کرد و به دختر چشم دوخت.
- اینو از کجا آوردی توتیا؟
- این... این... نمی‌دونم، همین‌طوری تو کیفمه.

رختخواب‌ها را انداختند. پدر چراغ مطالعه‌اش را روشن کرد و لحاف را دور خودش پیچید. نیم ساعتی که گذشت اتاق در سکوت فرو رفت. کسی حرفی نمی‌زد. همه داشتند می‌خوابیدند.
پدر روزنامه را بالای سرش گذاشت و چراغ را خاموش کرد.
صدای نفس‌ها نشان می‌داد که همه خوابیده‌اند. تنها توتیا خوابش نبرده بود. همه‌اش به مدرسه و کلاس فکر می‌کرد. به‌نظر می‌آمد، خانم معلم چوب بلندی دستش گرفته و جلو در مدرسه منتظر اوست. فکر می‌کرد تا به مدرسه برسد بچه‌ها به دورش حلقه می‌زنند و به او چشم می‌دوزند. آنوقت ناظم فریاد می‌زند بچه‌ها برین کنار، همه‌تون به صف بایستین تا من دزد مدرسه را به شما معرفی کنم! خانم معلم چشم‌هایش را

این فکرها همین‌طور می‌آمدند و می‌رفتند، تا سرانجام بغضش ترکید، و شروع کرد به زار زدن.
- مادر! من ندزدیدمش، من که دزدی نمی‌کنم. وقتی زنگو زدن، خانم معلم رفت بیرون، بچه‌ها داد و قال می‌کردن، میز جلویی را انداختن، کتابامون پخش و پلا شد، من نفهمیدم این دفتر چطوری تو کیفم اومده، اصلن حواسم نبود مادر، به‌خدا من ندزدیدمش، کی دیدی من از این کارا بکنم.
توتیا یکریز زار می‌زد. مادر از حرف‌هایی که زده بود پشیمان شده بود. پاشد آمد کنار توتیا نشست و او را بغل کرد.
- خوب حالا ناراحت نباش، ناراحت نباش عزیزم، می‌دونم تو از این کارا نمی‌کنی. برای این دفتر هم پدر یه فکری می‌کنه.

- ببینم! دفتر نوئی هم که هست.
توتیا، دفتر را دست پدرش داد. پدر به جلد سبز رنگ نایلونیش خیره شد. کمی ورقش زد. ناگهان بالای یکی از صفحه‌ها، اسم «علی حشمتی» را که با خودکار قرمز رنگی، نوشته شده بود، دید.
- علی حشمتی! این که مال «علی حشمتی» به توتیا! تو چرا با خودت آوردیش؟ خیلی کار بدی کردی.
مادر گفت: اونوقت به خانم معلم میگه، توتیا دفتر منو دزدیده! - می‌دونی چقدر بد میشه، همه می‌شناسست، همه می‌گن توتیا دزدی کرده، کار بدی شده مادر، خیلی کار بدی شده. توجر که تا آن لحظه فقط نگاه می‌کرد و گوش می‌داد گفت:
- مادر جان، بهش میگن «دزد کلاس!» - و

گشاد می‌کند، بچه‌ها سکوت می‌کنند. آنوقت ناظم می‌خواهد حرف بزند. اما پدر از راه می‌رسد. پدر جلو می‌آید و با ناظم دست می‌دهد با هم آهسته آهسته حرف می‌زنند. بعد ناظم رو می‌کند به بچه‌ها و می‌گوید...

توتیا، خوابش نمی‌برد. صدای نفس پدر که به‌بوی خواب آغشته بود، در فضای ساکت اتاق طنین می‌انداخت. توتیا مدام از این پهلوی به آن پهلوی می‌شد.

نه... شاید پدر راست می‌گفت. شاید خودش به مدرسه می‌آمد و موضوع را به مدیر توضیح می‌داد.

شاید هم اصلن کسی بو نمی‌برد. آخر کسی ندیده بود که او دفتر را بردارد و توی کیفش بگذارد.

اما... خوب... بنابراین تکلیف «علی حشمتی» چه می‌شد؟ او بود که دفترش را از دست می‌داد، فردا جواب خانم معلم را چی می‌گفت؟ درست است که توتیا فکر کرده بود، فردا زودتر از همیشه به مدرسه برود و یواشکی قبل از آنکه بچه‌ها به کلاس بیایند - دفتر را توی کشوی علی بگذارد. اما بازهم خیالش راحت نمی‌شد. بازهم علی، تو دردسر می‌افتاد. آخر خانم معلم از او مشق می‌خواست، تو دفترش که مشقی نوشته نشده بود. پس باید تنبیه می‌شد. بله مسلم بود که تنبیهش می‌کردند. همراه مبصر می‌فرستادندش پیش ناظم. آنوقت بازخواستش می‌کردند.

توتیا مدام این پهلوی به آن پهلوی می‌شد، اصلن خواب به چشمش نمی‌آمد. راستی چه کاری از دستش ساخته بود.

ساعت نزدیک‌های دوازده بود که ناگهان فکر تازه‌ای به‌خاطرش رسید. یواشکی از رختخواب بیرون آمد. کیفش را برداشت. کورمال کورمال در اتاق را باز کرده وارد حال شد. تو حال که رسید چراغ را روشن کرد و نشست. کتاب را باز کرد. دفتر «علی حشمتی» را گذاشت جلوش و شروع کرد به نوشتن.

یک ساعتی که گذشت دوباره از درس «باد بود، باران بود» را تو دفتر «علی حشمتی» نوشته بود. سعی کرده بود، قشنگ‌تر از همیشه بنویسد. آخر خیالش راحت شد. حالا دیگر کسی به علی کاری نخواهد داشت. او هم طوری دفتر را توی کشو خواهد گذاشت که هیچکس بو نبرد.

کتاب و دفتر را تو کیفش گذاشت. چراغ هال را خاموش کرد. یواشکی آمد تو اتاق و گرفت خوابید.

صبح به زحمت بیدارش کردند. پدر و مادر، تقریباً موضوع دفتر را فراموش کرده بودند. تنها او بود که نگران و دلواپس بود. گرچه فکر می‌کرد با نقشه‌ای که کشیده، دیگر حادثه‌ای

پیش نخواهد آمد، اما ته دلش وحشت داشت. هر طوری بود، راهی مدرسه شد.

آن روز مدیر درباره نظافت بچه‌ها حرف زد. صف دیرتر از همیشه به کلاس رسید. خانم معلم هنوز به کلاس نیامده بود. بچه‌ها در کلاس داد و قال می‌کردند. خنده و شیطنت‌شان، کلاس را پر کرده بود. توتیا از این فرصت استفاده کرد و دفتر را توی کشوی میز علی گذاشت. چند دقیقه بعد خانم معلم وارد کلاس شد. همه به احترام او بلند شدند. او کیفش را روی میز گذاشت، در آن را باز کرد. خودکار قرمز رنگش را درآورد. بعد رو کرد به بچه‌ها که:

- خوب، مشقاتونو ببینم!

بچه‌ها دفترهای مشق‌شان را آماده کردند. آنها که شب زود خوابشان برده بود و درس «باد بود،

بارک‌الله پسر. آف... ناگهان چشم‌هایش گرد شد. اخم‌هایش تو هم رفت بعد رو کرد به علی و گفت:

- ولی... ببینم. علی، این که خط تو نیست. اینطوری نمی‌نوشتی!

خانم معلم به صفحه قبلی نگاه کرد.

- ببین! نگفتم؟... این خط کجا، خط تو کجا... یا الله جونم راست شو بگو اینا رو کی برات نوشته؟

رنگ از روی توتیا پرید. اما کسی به او توجهی نداشت.

همه بچه‌ها، علی و خانم معلم را نگاه می‌کردند. علی می‌گفت:

- خانم... به‌خدا ما نوشتیم، خانم... خانم دیشب خودمون نوشتیم خانم... از مادرمون بپرسین



خانم.

خانم معلم باورش نمی‌شد.

- اگر اینارو تو نوشتی، پس این خط مال کیه، آخه اینا که مثل هم نیس جونم.

خانم معلم، حسابی عصبانی شده بود، عصبانی شدنش هم، بیشتر از بابت دروغگویی علی بود. او بارها بچه‌ها را از این کار، منع کرده بود. اما حالا این بچه، جلو چشمش دروغ می‌گفت. برای همین بود که از کوره در رفته بود. علی هم به این سادگی‌ها حقیقت را نمی‌گفت. سرانجام خانم معلم رو کرد به مبصر و گفت:

- برو، برو مهران آن خطکش رو از تو دفتر بیار، تا من به این بچه بازیگوش و شیطون نشون بدم، دروغ گفتن و کلک زدن چه مزه‌ای داره.

همه بچه‌ها، کنجکاو شده بودند، همه از این که خانم معلم، عصبانی شده بود، ترس گنگی را در خودشان احساس می‌کردند. گرچه تا آن روز کسی را کتک نزده بود. اما همین که به بهانه‌های مختلف دنبال خط‌کش فرستاده بود، زهرچشمی

باران بود» را دوبار کامل ننوشته بودند، رنگ و روشن را باخته بودند. یکی از بچه‌ها، رفته بود زیر میز و دنبال مداد گمشده‌اش می‌گشت. گرچه همه بچه‌ها آرام‌تر شده بود، باز هم شنیده می‌شد. خانم معلم به مشق بچه‌ها نگاه می‌کرد. به بعضی‌ها، یادآوری‌هایی می‌کرد، بعضی دیگر را هم تشویق می‌کرد.

علی دفترش را روی میز گذاشته بود، او، شب پیش که دنبال دفترش گشته بود و نیافته بود، فکر کرده بود که آن را تو کلاس، جا گذاشته است. حالا هم که آن را باز کرده بود، درس «باد بود، باران بود» را نوشته، یافته بود. او فکر می‌کرد که حتماً «روز پیش خودش آن را توی کلاس نوشته است. از این گذشته، علی چندان دلواپس مشق و کتابش نمی‌شد. سال پیش هم تو کلاس اول، مانده بود.

خانم دفتر را برداشت و به مشق‌ها چشم دوخت و گفت:

- به‌به! بالاخره، امروز علی مشقاشو تمیز نوشته،

پنجره بود، می‌توانست چهره او را ببیند. احمد دید که عضلات صورتش متشنج شده است. این حالت را هیچ‌وقت تو چهره خانم معلمش، ندیده بود.

احمد، چشم از چهره او بر نمی داشت. بچه ها همه ساکت و بهت زده، منتظر جریانات بعدی بودند. خانم معلم با همه این که سعی می کرد، خونسرد و آرام جلوه کند، اما احمد به خوبی دید که دو قطره درشت اشک، از چشم های او بیرون آمد و روی گونه هایش غلطید.

احمد، خیل، تعجب کرد.

راستی چرا خانم معلم گریه می‌کرد؟ او که هیچ‌وقت سرکلاس گریه نکرده بود. این چه رازی بود که تا این حد آرامشش را بهم زده بود؟ سرانجام دستمالی از کیفش درآورد و به چشم‌ها

و خط‌کش را مقابل سرش بلند کرد.
ناگهان بچه‌ها صدایی شنیدند . . . این، صدای
توتیا بود:

- خانم، خانم... من... من
خانم معلم، خط کش را پایین آورد و به توتیا نگاه کرد.

- چیه .. چی شده؟
- خانم .. من .. من!

- تو، چي چي مي خواي بگي، يا الله حرفتو بزن.

- خانم من .. من برایش ... نوشتم.

- تو! تو برایش نوشتی؟! چرا برایش نوشتی..

خودش گفته بود. براش بنویسی؟ میدونی این یک نوع تقلبه؟

- نه ... نه خانم ... خودش، خودش نگفته بود.
من دفتر شو دیر روز، دیر روز عوضی پرده بودم خونه،



و گونه‌هایش کشید.
حیرت و تعجب بچه‌ها هر آن افزایش می‌یافت.
سرانجام آمد وسط کلاس. روبه‌روی بچه‌ها
ایستاد. نفس بلندی کشید و خطاب به بچه‌ها
گفت:

- بچه‌ها ... امروز ...
صدایش می‌لرزید، چشم‌هایش سرخ شده بودند.
اینها را بچه‌ها می‌دیدند.

- بله ... امروز بچه‌ها ... امروز حالم خوب نیست. فردا، فردا درس تازه رو شروع خواهیم کرد. حرف‌های دیگری هم براتون خواهیم زد. اینها را که گفت، کیشش را از روی میز برداشت و از کلاس بیرون رفت.

بچه‌ها متحیر شده بودند، تا چند لحظه سکوت ادامه داشت.

هیچکس حرفی نمی‌زد.
اما، همه بچه‌ها از خودشان می‌پرسیدند، راستی
چرا خانم معلم گریه کرد؟ و فردا چه حرف‌هایی
برایشان خواهد زد؟ #

فکر کردم، او که دفترشو نداره، پس چه جوری مشقشو می‌نویسه. اگر مشق نمی‌داشت شد شما دعواش می‌کردین، مـم مگه نه خانم؟

خانم معلم به چشم‌های توتیا نگاه می‌کرد. بچه‌ها خیلی کنجکاو شده بودند. همه فکر می‌کردند که لابد حالا توتیا، جور علی را خواهد کشید. حتماً او کنک خواهد خورد.

شاید هم هر دو نفرشان.
خانم معلم، خیره خیره به توتیا نگاه می کرد.
ناگهان چشم هایش تغییر حالت داد و رنگ
دوستانه‌ای به خودش گرفت. هیچ کدام از بچه‌ها
منتظر چنین چیزی نبودند.

خانم معلم خط‌کش را روی میز انداخت. بعد رفت جلو پنجره ایستاد و چشم‌هایش راه کشید. بچه‌ها دلیل این کار او را نمی‌فهمیدند. آنها همین‌طور منتظر و نگران بودند.

خانم بدون هیچ حرکتی کنار پنجره ایستاده بود و به نقطه نامعلومی خیره شده بود. او پشت به شاگردان داشت. تنها احمد که نیمکتش کنار

از بچه‌ها گرفته بود.
او به‌موقع آدم صمیمی و مهربانی می‌شد، اما این
را نیز آموخته بود که مهربانی همیشه، سلاح
خوبی نمی‌تواند باشد.

مهران از کلاس خارج شد و چند دقیقه بعد با خط‌کش چوبی بزرگی وارد کلاس شد. بچه‌ها سکوت کرده بودند و به قیافه خانم معلم چشم دوخته بودند. توتیا، بیشتر از همه ترسیده بود. و مدام خودش را سرزنش می‌کرد. از این‌که می‌دید، دیگری به جای او کتک خواهد خورد، عذاب می‌کشید.

گرچه خانم معلم قصد کتک زدن علی را نداشت، اما وانمود می‌کرد که کتک‌جانه‌ای به او خواهد زد.

بچه‌ها، با همه این‌که کمی ترسیده بودند اما بدشان نمی‌آمد که نمایش کتک خوردن علی را تماشا کنند.

خانم معلم دست علی را گرفته بود و او را روبه‌روی بچه‌ها، نگهداشته بود و مدام می‌گفت: یا الله راستشو بگو... اینارو کی برات نوشته؟ علی حسابی ترسیده بود و رنگش مثل گچ سفید شده بود.

خانم معلم مدام با خط کش بازی می کرد و چشم از چشم علم بر نم داشت.

بچه‌ها برای تماشای کتک خوردن علی بی‌تاب شده بودند. علی از این که می‌دید، جلوی چشم بچه‌ها کتک خواهد خورد، خلع ناراحت بود.

هرچه بود او نمی‌خواست اولین شاگرد کتک خورده کلاس باشد. آنوقت بچه‌ها تا آخر سال رهایش نمی‌کردند. حتماً متلک بارانش می‌کردند و در فرصت‌های مناسب به او نیش می‌زدند. او هم واقعاً نمی‌دانست، مشق‌ها را چه کسی نوشته است. بنابراین چپ داشت که در جواب معلم بگوید.

توتیا یک آن راحت نبود. مدام این پا و آن پا می‌شد. راستی چه کاری می‌توانست برای «علی حشمت» بکند؟

سرانجام خانم معلم گفت:

خوب، پس راستشو نمی‌گی، هان؟ حالا من وادارت می‌کنم که راستشو بگی، فقط چند کف دستی از این خط‌کش به دستات می‌زنم، تا حالت جا بیاد. نمی‌دونی چه دردی می‌گیره، نمی‌دونی. آنوقت مجبور میشی راستشو بگی، خوب با الله، با الله دسته بگیر. بالا...

چشم‌های بچه‌ها گرد شده بود. نفس‌ها در سینه‌ها بند آمده بود. هیچکس رنگ به چهره نداشت. آنها که آخر کلاس نشسته بودند، برای این‌که بهتر ببینند، سرک می‌کشیدند. از هیچ سری صدای در نمی‌آمد.

خانم معلم آستین پیراهنش را کمی بالا کشید و با صدای محکم و آمرانه‌ای گفت:

- مے گم دستو بگر بالا!

سیری در خاطرات مصاحبه‌های هنری روزنامه نگار

■ جلد دوم کتاب «عکس‌های دونفره» خاطرات و حاشیه‌های دیدار و گفت‌وگو با مشاهیر هنر و ادبیات در طول ۵۵ سال حضور حرفه‌ای اسماعیل جمشیدی در عرصه مطبوعات، آماده انتشار شده است. بخشی از آن که به سینما و تئاتر اختصاص دارد و (بسیار خواندنی است) را انتخاب کرده‌ایم که در دو شماره «کتابستان» از نظر تان می‌گذرد.



از میان بیش از ۳ هزار گزارش گفت‌وگو که در طول پنجاه و اندی سال حضور مستمر در مطبوعات تهران داشته‌ام، چیزی حدود ۳۰ گفت‌وگو، گزارش و مقاله (شبه نقد) با دست‌اندرکاران سینما، تئاتر، تلویزیون و به طور کلی درباره هنرهای نمایشی بوده که بعضی از آنها (مثل؛ جدل قلمی با پرویز دویبی در یکی دو یا چند کتاب درباره فیلم تنگنا) در حافظه تاریخ سینما ماندگار شده است و افرادی، آن را بیرون کشیده و باز یکی دو یا چند کتاب مطرح کرده‌اند. پرسشی که هم اکنون ممکن است برای شما دوستداران سینما پیش بیاید، این است که در مورد سینما، چرا این قدر کم؟

برای پاسخ به پرسش «چرا این قدر کم؟» باید به آن روزها رفته و گشتی بزنیم. صدای اکثر هنرپیشه‌ها پس از دیدار و گفت‌وگو در گوشم طنین‌انداز شده و یادم می‌آید که تیتراژ این نوشته نیز شده، چنین است:

هنرپیشه‌ها پس از مصاحبه می‌گفتند: «آقای جمشیدی مصاحبه ما را خوب بنویسی‌ها»، حتی بهروز وثوقی!

این سفارش بدان معناست که اغلب هنرپیشه‌های آن دوره‌ها، برخلاف بیشتر هنرپیشه‌های این دوران، خوب حرف زدن را بلد نبودند، بیشتر آن‌ها، شهرت و موقعیتی که چاپ یک مصاحبه به وجود می‌آورد را دوست داشتند نه بیان اندیشه و تفکرات. در این زمینه، تقصیری هم نداشتند، دست‌اندرکاران مطبوعات، آنها را جدی نمی‌گرفتند، صفحات خوب مجله یا روزنامه را به چاپ خبرها، عکس‌ها و گفت‌وگوها اختصاص می‌دادند. اکثر مجله‌های پرتیراژ و روزنامه‌نگاران فرهیخته از نزدیک شدن به این مقوله پرهیز می‌کردند، به‌ویژه پس از آن روز که دکتر هوشنگ کاووسی عنوان تحقیرآمیز «فیلمفارسی» را روی کارهای سینمایی ایران مهر زده بود. هنر سینما و حرفه هنرپیشگی در عرصه روشنفکری جایگاهی نداشت. البته «دل می‌خواست و زبان برور نمی‌داد» را ناصر ملک‌مطیعی در گفت‌وگویی که اواسط دهه چهل با هم داشتیم و در مجله سپید و سیاه، خوب بیان کرده بود:

«اکثر خانم‌هایی که وقتی حرف سینمای فارسی می‌شود پیف پیف می‌کنند و ادا درمی‌آورند به دنبال کفشی هستند که دلکش در فلان فیلم پوشیده و یا پوران در فیلم «اول هیکل» به تن کرده است یا آرایش مویی که خانم تهمینه در افعی انتخاب کرده است، فیلم فارسی را همه دوست دارند، می‌روند سینما تماشا می‌کنند و لذت می‌برند اما می‌ترسند که به آن احترام بگذارند.»

اگر به علاقه و استقبالی که در این سال‌ها نسبت به تماشای آن فیلم‌ها در شبکه‌های ماهواره‌ای یا خانوادگی می‌شود، دقت کنیم؛ حقیقت حرف‌های آن روز ملک‌مطیعی را در می‌یابیم. نظیر آن، دکترای فلسفه سوربن که گفته بود: «گنج قارون را ده بار دیدم ولی باز هم دوست دارم ببینم، خاطره‌ساز بوده و یادگار روزهای خوش، تعجب می‌کنم چرا در دوران دانشجویی در فضای دانشگاه تهران، هیچکس دوست نداشت درباره این فیلم بحث شود.»

شاید در خاطراتی که هم اکنون برایتان قلم می‌زنم؛ راز این دوگانگی را دریافته و خواهیم دانست چرا آن‌روزها چنان بودیم و امروز چنین شدیم.

کودک دوست داشتنی

نقیبی، پیشنهاد داد: «جمشیدی پیش ما نمونه» کاراشو دوست دارم. اولین سوژه گزارش من؛ «رودهن دهکده سبیلوها - هیچ مرد روده‌نی بدون سبیل دیده نمی‌شود» و سوژه اولین گفت‌وگو از او بود: «آقای جمشیدی یک بچه بامزه در تئاتر آواز می‌خونه و ادای بزرگ‌ترها را درمی‌آره، خانواده‌ها دوستش دارن، برو اونو ببین و باهاش مصاحبه کن»

با اکراه پذیرفتم، برای نویسنده جوانی چون من که آثار چاپ شده‌اش به ۵ اثر نرسیده بود اکت داشت که با یک بچه مصاحبه کنم. آن روزها شایعه بود که این کودک از طرف نامادری‌اش اذیت می‌شود و هر چه پول درمی‌آورد را برای خود برمی‌دارد و زندگی این دختر بچه خیلی سخت می‌گذرد. شنیدن این حرف‌ها، احساسات انسان‌دوستانه مرا تحریک کرد تا برای کمک به او کاری بکنم. در تئاتر پارس، صابر آتشین پدر این کودک از

با وجود آمار کم و ناچیزی که در کارنامه مطبوعاتی‌ام درباره سینما دارم، اولین مصاحبه‌ای که انجام دادم با یک هنرپیشه خردسال فیلم فارسی بود که بعدها به یک ستاره بزرگ هنرهای نمایشی تبدیل شد. حوالی سال ۴۰ با نوشتن داستان‌های کوتاه در مجله‌های مهم آن‌روزها، پا به دنیای مطبوعات گذاشتم. وقتی عشق بی‌نهایت خود را به حضور پررنگ در این عرصه به پرویز نقیبی دوست و استادم بروز دادم، او بود که گفت: نمی‌توانی فقط در خط داستان‌نویسی کار کنی و روزگار بگذرانی.

روزی دستم را گرفت و به روزنامه اطلاعات برد تا به سیامک جلالی، سردبیر معرفی شوم. نبود ولی به پیشنهاد پرویز، برای یک فنجان جای به دفتر ارونقی کرمانی، سردبیر مجله اطلاعات هفتگی رفتیم و او بود که مرا در این حرفه ماندگار کرد. او بود که به پرویز

خوب به خاطر دارم که موقع خداحافظی در ساختمان البرز در بدرقاهام به زبان آورده بود: «آقای جمشیدی خودتون لطف کنین خوب بنویسین، دخترم تا حالا مصاحبه نکرده، چیزی از مصاحبه نمی‌دونه، شما خوب بنویسین، حرف‌های بد، حرف‌هایی که به ضررش باشه و خودتون تشخیص می‌دین را بنویسین، لطفاً خوب بنویسین.»

خوب بنویس

غذا، قورمه‌سبزی، کتاب، بوف کور، موسیقی دلکش با بنان، رنگ سبز، هنرپیشه خارجی، سوفیا لورن، فیلم، برپادرفته و ... اگر مجله‌های اواخر دهه ۳۰ و اوایل دهه ۴۰ را در اختیار داشته باشید و ورق بزنید و صفحات هنری و مصاحبه با هنرپیشه‌ها را نگاه کنید می‌بینید که بیشتر سوال و جواب‌ها شبیه به هم است و حرف‌ها هم شبیه به هم. چیزی از تفکر و اندیشه و ابراز وجود و معلومات خاص در این مصاحبه‌ها دیده نمی‌شود.

به پیشنهاد سردبیر به استودیو کاروان فیلم در خیابان لاله‌زار، طبقه دوم یا سوم یکی از پاساژها رفتیم تا با نصرت... وحدت مصاحبه کنیم. قرار بود مصاحبه طنز

هر چند دخترک در روی صحنه، پر جنب و جوش و زیر و زنگ به نظرم آمده اما اینجا ساکت، کم حرف و غمگین بود. در ذهنم آن شایعات مرور می‌شد، پس حقیقت دارد که این بچه را نامادری اش اذیت می‌کند، پدری بی‌رحم روی صحنه از او کار می‌کشد و تمام درآمدهایش را خرج عیاشی‌های خود می‌کند.

چند زن و مرد هنرپیشه شلوغ و با شتاب از روی صحنه به پشت صحنه آمدند، پشت صحنه آرام بودند و روی نیمکت می‌نشستند و به من لبخند می‌زدند.

صابر گفت: «دخترم مشقت تموم شد؟ آقای جمشیدی می‌خواهد باهاش صحبت کنه ...»

دخترک به جای جواب نگاهم کرد:

- آقا می‌تونن بقیه مشق منو بنویسین؟

- البته، ولی خط من با خط شما فرق داره.

یک آقا با صدای بلند گفت:

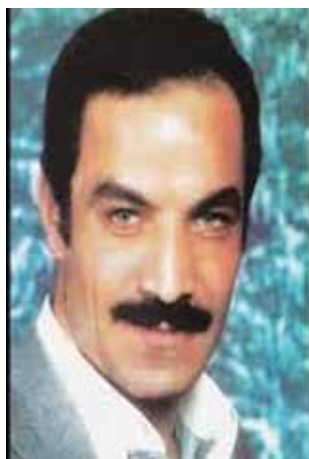
- صابر آماده باش برای صحنه.

دخترک که تا حالا آرام و سر به زیر بود، یک دفعه از جایش پرید، کلاه مخملی را از روی میز برداشت و مثل گربه‌ای چالاک به طرف صحنه پرید، صدای کف‌زدن

دیدارم خوشحال شد. باورش نمی‌شد که خبرنگار مجله مشهوری مثل اطلاعات هفتگی حاضر شود تا عکس و مصاحبه دخترش را چاپ کند. مرا با احترام داخل سالن تئاتر برد و در ردیف اول نشاند تا هنرنمایی‌های دخترش را ببینم. برنامه او که تمام شد مرا با خود به پشت صحنه برد، پشت صحنه برخلاف روی صحنه که نور تند و زرق و برق داشت (و برای اولین بار می‌دیدم)، شگفت زده‌ام کرد. چند نیمکت، یک بخاری آتش‌افروز، کتری بزرگ چای و هنرپیشه‌های استکان به دست، زمین چوبی ناهموار و دخترچه‌ای که چند لحظه پیش او را روی صحنه دیده بودم که ادای دلکش را در آورده و کوچک‌باغی می‌خواند و جمعیت تماشاچی با لذت و هیجان برای او دست می‌زدند و تشویقش می‌کردند، پشت میز کوچکی نشسته و مشق می‌نوشت.

- «پدر خطاب به دختر، دخترم؛ آقای جمشیدی خبرنگار مجله اطلاعات هفتگی تشریف آوردند با شما مصاحبه کنند».

دخترک، مداد را روی دفتر مشقش گذاشت و با غروری خاص نگاهم کرد ولی حرفی نزد. اسم خبرنگار که آمد



سعید راد

باشد و خنده‌آور. وحدت کاملاً آمادگی داشت تا هرچه می‌پرسم فوری جواب بدهد؛ مثلاً از چی می‌ترسی؟ مادرزن. چه غذایی دوست داری؟ فسنجون. اگر یک موش یا سوسک ببینی چکار می‌کنی؟ مصاحبه که تمام شد و وقت خداحافظی سفارش زیاد.

«خوب بنویسین آقای جمشیدی، هرچی حرف‌های خوب بلدین تو مصاحبه من بنویسین!»

در همین سال‌های (حوالی ۴۰) برای مصاحبه با مجید محسنی که سینما را با فیلم «دختر چوپان» او شناختم و هنوز به یاد دارم که اسم او در فیلم احمد بود و اسم شهلا ریاحی که نقش مقابلش را داشت زیبا. در این فیلم احمد و زیبا ۲ جوان عاشق هم بودند و خیلی احساساتی ولی با خجالت و حالت شرم، قربان صدقه هم می‌رفتند. احمد و زیبا ... برای رسیدن به هم باید درس می‌خواندند و ادامه تحصیل می‌دادند. صحنه‌ای از این فیلم در خاطرم مانده است که احمد دراز کشیده و کتاب‌ها را یکی یکی از بالای سرش برمی‌دارد و به طرف پایین پایش پرت می‌کند

ادامه دارد



ناصر ملک مطیعی

ممتد تماشاچی‌ها، قاطی صدای صابر شد که به پیشنهاد من آدرس دفترش را داد که برای فردای آن روز آنجا یکدیگر را ببینیم. (ساختمان البرز در لاله‌زار نو)، رفتیم و باز هم پدر به جای دخترک صحبت کرد و چند عکس در اختیارم گذاشت و سفارش کرد: «آقای جمشیدی خواهش می‌کنم خوب بنویسید تا مردم دخترم را اذیت نکنند». از میان حرف‌های پدر و دختر (بیشتر پدر)، مصاحبه‌ای تنظیم کردم و با چند عکس به اندازه یک چهارم صفحه مجله، مصاحبه چاپ شد، اما باز تاب خوبی داشت. صابر، اهمیت چاپ این مصاحبه را می‌دانست، زندگی او و دخترش باید ورق می‌خورد که خورد. بعد از چاپ این مصاحبه در مجله‌ای مهم مثل اطلاعات هفتگی آن‌روزها، پیشنهاد جشن تولدها و عروسی‌ها پشت‌سرهم رسید. خوشحالی دختر و پدر پس از چاپ اولین مصاحبه، بسیار خوب بود ولی از طرف همکارانم سرزنش شدم که توجه به این دختر، دخترهای دیگر را گمراه می‌کند و ... ولی صابر ممنون و سپاسگزار بود از این که زندگی دخترش را متحول کردم و ارزش‌های هنری‌اش را متحول ساختم. و این حرف او را بعد از نیم قرن هنوز



مجید محسنی

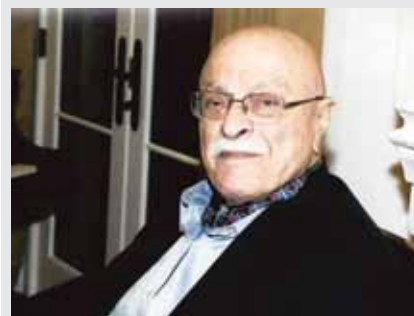


غلام رضا تختی

یکی دو سه نفر زن و مرد هنرپیشه به طرفم آمدند و خیلی گرم، حال و احوال کرده و چای تعارف کردند. آنها برخلاف دختر آقای صابر، لبخند به لب و مهربان بودند. پشت صحنه چیزی شبیه به یکی از قهوه‌خانه‌های سیاه بیشه جاده چالوس بود. آدم‌های آن قهوه‌خانه، لمیده و چرت زده ولی آدم‌های این قهوه‌خانه، پرتحرک سرپا و قیفاق. گاه یکی می‌رفت روی صحنه و نقشی بازی می‌کرد و برمی‌گشت. خود آقای صابر هم یکی دوبار رفت روی صحنه و بعد از چند دقیقه برگشت و به من تعارف کرد آیا دوست دارم بروم سالن و نمایش را ببینم که قبول نکردم. در کارم تجربه نداشتم ولی قلم و کاغذ در دست داشتم تا با دخترک حرف بزنم. می‌شود گفت که کمی گیج و حیرت‌زده بودم و ابتکار عمل نداشتم که وقتی آقای صابر مرا روی نیمکت کنار دخترش نشاند با کنجکاوای دفتر مشقش را نگاه کردم و پرسیدم چند سال داری، کلاس چندمی؟ آقای صابر به جای دخترک جواب داد:

دخترم درسخ خوبه، خطش را نگاه کنید، می‌خواهد درس بخونه و دکتر بشه.

پاورقی پاورقی نویسی پاورقی نویسان!



■ صدرالدین الهی متولد ۱۳ آذر ۱۳۱۳ فارغ‌التحصیل دوره دکترای ادبیات تطبیقی، دکتر در جامعه‌شناسی ورزش از دانشگاه تور در فرانسه و دیپلمه انستیتوی مطبوعات فرانسه، فارغ‌التحصیل دوره دکترای روزنامه‌نگاری دانشگاه تولن و استاد رشته روزنامه‌نگاری دانشکده علوم ارتباطات (پیش از انقلاب) یکی از پاورقی‌نویسان پرآوازه مجله‌های تهران‌مصور و سپید و سیاه اواخر دهه ۳۰ و دهه ۴۰ بوده، از او دو کتاب «نقد بی‌غش» گفت‌وگو با دکتر پرویز نائل خانلری و «سید ضیاءالدین طباطبایی» سال پیش در ایران منتشر شده است. پژوهش‌خواندنی و آموزنده او درباره «مقوله پاورقی‌نویسی در ایران» را در روزگاری که سریال‌های تلویزیونی جای پاورقی‌ها را گرفته از این شماره در هفته‌نامه «کتابستان» چاپ می‌کنیم.

درآمدی بر مقوله پاورقی‌نویسی در ایران

صدرالدین الهی

شناسی که مقیم ولایت ماست این موضوع را در میان گذاشتیم و در حقیقت این او بود که به صبر و حوصله بسیار، طرح‌های اولیه را با من واری و بررسی کرد و در بسیاری از موارد، مدارک و قرائن قابل اعتمادی از تحقیقات اروپایی را به بنده ارایه داد و بی‌شک ترسیم خطوط اصلی مقاله تا حدود زیادی مرهون همراهی‌ها، همدلی‌های صبورانه و صمیمانه ایشان است و جلسات درازی با هم در این باب داشتیم و باید که شکر این لطف فراوان را در همین جا به جای آورم و بار دیگر متذکر شوم که اگر اصرار و کوشش آقای دکتر جلال متینی نبود این بنده هرگز موفق به نوشتن این مقاله نمی‌شدم و به این سبب است که در پایان این تذکر به خود اجازه می‌دهم که مقاله را به ایشان هدیه کنم. اما بعد از این که تصمیم گرفته‌ام به این کار بپردازم ناگهان با مشکلات متعددی روبه‌رو شدم که برداشتن آنها از پیش پای تحقیق آسان نمی‌نمود. اهم این مشکلات به اختصار عبارت بود از:

- یافتن اصل پاورقی‌هایی که در مطبوعات ایران منتشر شده و در زمان خود خریداران و هواداران بسیار داشته و بعدها به‌صورت کتاب درآمده است و یا اصلاً هرگز جامه کتاب به خود نه‌پوشیده است.

- عدم دسترسی به دوره‌های مفصل و عظیم مطبوعات فارسی که حاوی پاورقی‌های گوناگون‌اند و مثل بسیاری از دیگر موضوعات مطبوعات نه مورد بحث و بررسی قرار گرفته‌اند و نه در جایی به‌طور کامل گردآوری شده است تا یک پژوهنده بیرون از ایران - و حتی به زعم من در داخل ایران - بتواند با مراجعه به آنها به کار خویش، صورت منطقی و علمی بدهد.

- دستیابی به شرح احوال و روزگار این پاورقی‌نویسان که گروهی از آنان روی در نقاب خاک کشیده‌اند و گروهی دیگر نیز دیرسالیست که پای از این دایره بیرون نهاده‌اند.

- یافتن مقاطع تاریخی که پاورقی‌نویسی فارسی در آن شکل گرفته و نوعی بررسی تحلیلی تاریخی - اجتماعی از این ادوار تاریخی در رابطه با موضوع‌های پاورقی و بُرد اجتماعی - سیاسی این نوع ادبی - روزنامه‌ای از دیگر انواع آن.

- گردآوری مآخذ و منابع اروپایی در رابطه با کار پاورقی، که پاورقی روزنامه‌های ایران، تقلید بی‌چون و چرای از آن بوده است.

با در نظر گرفتن این مشکلات، این بنده تا آنجا که مقدور بود به جمع‌آوری اطلاعات اولیه و منابع و مآخذ مختلف پرداخت و در این راه عده‌ای از دوستان بر او منت نهادند و منابع این تحقیق ابتدایی را فراهم آوردند. بنابراین اگر این مقاله در روشن شدن گوشه‌هایی از کار روزنامه نگاری و داستان‌پردازی روزنامه‌ای به پژوهندگان آینده کمکی می‌کند حاصل این همراهی‌هاست^۴ و بار همه کاستی‌ها که اندک هم نیست بر گردن این بنده است.

یک اشاره ضروری

سالی چند پیش از این با آقای دکتر جلال متینی صحبتی داشتیم درباره روزنامه‌ها و مجلات ایران به‌طور اعم و مسأله «پاورقی» در مطبوعات فارسی به‌طور اخص. در این مذاکرات، صحبت از تأثیر پاورقی در فروش و رواج مجله‌های هفتگی به میان آمد و من خاطرنشان ساختم که در دوران رونق و شکوفایی پاورقی در مجلات ایران، تیراژ کل مجلات در هفته، گاه از مرز دویست و پنجاه هزار نسخه می‌گذشت و به حدود سیصد هزار نیز می‌رسید.^۱ این شکوفایی در سال‌های بعد از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به اوج خود رسید و از سال ۱۳۴۸ رو به فرود گذاشت.

در خلال این گفت‌وگوها، آقای دکتر متینی از من پرسید: آیا تاکنون درباره مقوله پاورقی‌نویسی و به‌خصوص پاورقی‌نویسی فارسی، مقاله‌ای نوشته شده و یا کتابی در دست چاپ است؟ در جواب این سؤال خدمتشان گفتم که موضوع پاورقی‌نویسی در تحقیقات ادبی ایران و ادبیات معاصر فارسی جای چندانی نداشته است و اگر کسی یا کسانی به آن اشاره کرده‌اند این اشارات، بسیار اندک و غیرکافی بوده است. زیرا اکثر این نویسندگان در آثار خود ضمن برشمردن ویژگی‌های داستان‌نویسی، نگاهی کوتاه هم به بعضی از پاورقی‌های مشهور افکنده‌اند.^۲ بعد از چندی به من پیشنهاد کردند تا مقاله‌ای در این باره بنویسم و اصرار ایشان، دو تأکید اساسی را برداشت:

اول - آنکه این نوع از کار ادبی - روزنامه‌ای، شاخه‌ای ناشناخته و مستحق یک دوباره نگری و دوباره اندیشی است به‌دلایل چندی که اهم آنها همانا قابلیت جذب خواننده است. در جامعه‌ای که خواندن، کاری همگانی نیست و نیز زبان غالباً ساده این آثار راهگشای خواندن و تشویق و تحریک مردم به قرائت است.

دوم - آنکه شما، خود از سال ۱۳۳۵ تا ۱۳۴۸ به‌طور مدام و مستمر، دست اندر کار نوشتن پاورقی بوده‌اید و شاید یکی از چند تن باقی‌مانده از مجموعه کسانی هستید که این کار را به‌عنوان «شغل اصلی» و «همر اعاشه» انجام می‌دادند و فی‌المثل در آن واحد، با نام‌های مستعار متعدد^۳ در مجلات به کار پاورقی‌نویسی اشتغال داشته‌اید و نوشته‌هایتان در زمینه‌های مختلف در مجلات به چاپ می‌رسیده است.

بعد از این مذاکرات، این بنده مدتی به تأمل پرداخت؛ خاصه آنکه پیش از آن هم چندین جلسه در سال‌های قبل، مذاکراتی با آقای دکتر علی فردوسی استاد جوان جامعه‌شناسی در برکلی داشتم و ایشان از یادمانده‌های من یادداشت‌هایی برداشت که شاید خود روزی متکفل این مهم شود. در این مشورت‌ها، آقای دکتر حمید محامدی، دوست دیرینه‌ام نیز مرا بدین کار تشویق فراوان کرد.

در آخرین مرحله فکر و تصمیم‌گیری با آقای دکتر عباس میلانی، استاد و منتقد ادبی و همکار مجله ایران



گرفته شده است و با ظهور تلویزیون اصطلاح «سریال تلویزیونی» مستقیماً از زبان انگلیسی به زبان فارسی منتقل شده است؛ در حالی که فرانسوی‌ها هنوز به این گونه تولید تلویزیونی Feuilleton Televisé در برابر T.V. Serial می‌گویند.^۹

دوم - پاورقی چیست؟

با در نظر گرفتن تعاریفی که ارائه شد منظور «پاورقی» در این مقاله فقط داستان‌هایی هستند که به‌طور دنباله‌دار و مرتب در نشریات فارسی زبان به چاپ رسیده‌اند. برابر آنچه در مآخذ معتبر اروپایی به‌ویژه فرانسوی در مورد مشخصات پاورقی آمده است این نوع از داستان‌نویسی باید از این ویژگی‌ها برخوردار باشد:

- ۱- داستان واحدی را از آغاز تا به انجام دنبال کند.
- ۲- هر بخش از داستان دارای نقطه پایانی باشد که خواننده را به خواندن دنباله داستان تشویق کند.^{۱۰}
- ۳- زبان نگارش داستان آن‌چنان باشد که اکثریت مردمی که قادر به خواندن هستند بدون دشواری آن را بخوانند و درک کنند.
- ۴- قهرمانان و شخصیت‌های پاورقی به طوری تصویری شوند که نمایانگر شخصیت‌های قابل لمس و شناخت در زندگی روزمره باشند و در عین حال به نوعی ابر قهرمان - در هر دو معنای خوب و بد - که یک خواننده را جلب و جذب می‌کند شبیه باشند.^{۱۱}

سوم - در جستجوی ریشه‌های پاورقی

پاورقی در حقیقت جزو آن بخشی از تعاریف ارتباطات قرار دارد که «سرگرمی» خوانده می‌شود. «سرگرمی» یکی از ارکان ارتباطات اجتماعی می‌باشد که در تمام اعصار مورد توجه بشر بوده است. به این گونه «نقالی» که یک شیوه ارتباط سنتی در همه تمدن‌های کهنسال است و موجب سرگرمی افراد در روزگاران گذشته بوده است، در حقیقت پدر اصلی پاورقی

روزگار نوجوانی ما هنوز مستعمل و مورد استفاده قدما - بود از معنای پاورقی جدا شد، چنان‌که امروز، شرح و حاشیه را «پانویس» و «زیرنویس» می‌گویند در برابر ترکیب انگلیسی Foot Note.

با قوت گرفتن شکل داستانی پاورقی در مجلات و روزنامه‌ها، اندک‌اندک مقالاتی را که دهخدا و معین در کنار داستان از آن به‌نام پاورقی یاد کرده‌اند نیز از حمل بار نام پاورقی معاف شدند به این گونه آثار، مقالات مسلسل و دنباله‌دار گفته شد و «پاورقی»، محدوده مشخص و معین داستانی پیدا کرد. ضمن آن‌که بعضی از روزنامه‌ها، عنوان «داستان مسلسل» یا «داستان دنباله‌دار» را هم در مورد آن به‌کار می‌بردند.

۲- در فرهنگ‌های فرانسوی - واژه Feuilleton به اعتبار لغتنامه بزرگ لاروس از سال ۱۷۹۰ وارد زبان فرانسه شده و در چهار معنی:

- ۱- مقاله ادبی، علمی یا انتقادی و غیره که تمام عرض پایین یک روزنامه را اشغال می‌کند؛
 - ۲- زمانی که در فواصل معین منتشر می‌شود و سپس به‌معنای داستانی که به‌طور مسلسل در روزنامه انتشار می‌یابد؛
 - ۳- کتابچه کوچکی که تعداد صفحات آن از ۱۲ متجاوز نیست؛
 - ۴- بولتنی که اعضای پارلمان توسط آن از اتفاقات مجلس آگاه می‌شوند به‌کار گرفته شده است.
- «لاروس بزرگ» تاریخ ورود معنی دوم را به سال ۱۸۶۹ بر می‌گرداند و اولین کسی که آن را به‌کار برده بوده است «سنت بو» منتقد معروف می‌داند.^۷

۳- در فرهنگ‌های انگلیسی، فرهنگ بزرگ آکسفورد در زبان انگلیسی ضمن بر شمردن معانی واژه serial در دومین بخش تعاریف خود واژه مذکور را «نشر یک کار ادبی به‌ویژه داستان به‌طور منظم در یک نشریه ادواری یا روزنامه» بر می‌شمرد و نیز پخش یک داستان را به‌طور دنباله‌دار در رادیو سریال رادیویی می‌خواند.^۸ در فرهنگ‌های تازه‌تر دو زبانه انگلیسی و فرانسه واژه Feuilleton برابر Serial و بالعکس به‌کار

اول - معنای واژه پاورقی

۱- پاورق و پاورقی در فرهنگ‌های فارسی. قدیم‌ترین فرهنگی که نویسنده در آن به واژه «پاورق» - البته نه به معنی «پاورقی» مورد بحث ما - برخورد کرده است فرهنگ آندراج است که ذیل این واژه می‌نویسد:

پاورق. به واو. ف کلمه‌ای که پایین صفحه کتاب می‌نویسند مطابق سر صفحه آینده و آن را در عرف رکابک گویند.

گوشه گیر اوراق گردون را برد چون پاورق پاورق سازد درست اوراق را گر ابر است^۵ و پس از این فرهنگ نوبت به فرودسار (فرهنگ نفیسی) می‌رسد که این کلمه را در همان معنا به‌کار برده است. به‌هرحال مؤلفان فرهنگ آندراج و فرودسار هر دو در ذکر کلمه «پاورق» نظر به شیوه سنتی تحریر کتب قدیمی داشته‌اند که فاقد شماره صفحه بوده‌اند و به‌جای شماره، در پایین هر صفحه، اولین کلمه صفحه بعد ذکر می‌شده است.

علامه علی‌اکبر دهخدا اولین کسی است که ذیل واژه «پاورقی» و ذکر معانی متفاوت آن به ذکر معنی موردنظر ما در این مقاله پرداخته: «... قصه و جز آن که در قسمت ذیل اوراق روزنامه نویسند ... آنچه در ذیل صفحه نوشته شود و چون شرح و تعلیق»^۶. دکتر محمد معین نیز در فرهنگ فارسی خود تقریباً همان عبارت لغت‌نامه دهخدا را تکرار کرده است.

این گونه به‌نظر می‌رسد که نخست علامه دهخدا و سپس دکتر معین به‌معنای فارسی کلمه‌ای توجه کرده‌اند که نگاهی به تعریف فرانسوی این واژه در فرهنگ‌های فرانسه زبان دارد. یعنی این هر دو تن، کلمه پاورقی را معادل فارسی واژه Feuilleton قرار داده‌اند و نیز به قرینه، همان معنی فرانسه را که شامل بخشی از یک مطلب، مقاله یا یک داستان در ذیل صفحات یک نشریه ادواری است برای آن در فارسی برگزیده‌اند.

به مرور ایام معنای شرح و حاشیه - که در



و نیای بزرگ سریال‌های تلویزیونی گویند. نقالی از پس قرون، وسیله‌ای برای جلب عامه مردم به افسانه‌های ملی و اسطوره‌های قهرمانی بوده است. خواندن اشعار هومر و نقل دو حماسه ایللیاد و اودیسه توسط نقالان به طور مکرر، مورد توجه تاریخ‌نویسان و منتقدان ادبی قرار گرفته است.

بهرام بیضایی در کتاب نمایش در ایران درباره نقالی می‌نویسد:

نقالی عبارت است از؛ نقل یک واقعه یا قصه به شعر یا به نثر. با حرکات و حالات و بیان مناسب در برابر جمع، نقالی از آنجا که قصد القای اندیشه خاصی را با توسل به استدلال ندارد و تکیه آن بر احساسات تماشاگران است تا منطق ایشان و نیز از آن رو که موضوع آن داستان‌ها و قهرمانان بزرگ شده و غلو شده فوق طبیعی هستند - و یا قصد واقع‌بینی صرف را ندارد - با خطابه متفاوت است.

منظور از نقالی، سرگرم کردن و برانگیختن احساسات

نداشته - به ناگاه به یک زنجیر به هم پیوسته حوادث مبدل می‌شود و هر شب مشتاقان شب پیش را به محل قصه می‌کشاند. نقال یا مرشد در این بازگویی داستان به نیکی می‌داند که «بد» اصلی حکایت آن شب کجاست و درست در سر همان «بند» یا «بزنگاه» شنونده را به شب بعد حواله می‌دهد.

در بخش بحث از تکنیک نگارش پاورقی به این شگرد قابل تأمل اشاره خواهیم داشت. اما برای آنکه نمونه‌ای از شیوه نقالی شاهنامه را به دست بدهیم از کتاب داستان رستم و سهراب، که به نقد و نگارش مرشد عباس زری‌ری و به کوشش دکتر جلیل دوستخواه به چاپ رسیده است کمک می‌گیریم. دکتر دوستخواه در این اثر به یادماندنی در حقیقت تصویری از نقالی به عنوان یک وسیله ارتباط سنتی به دست داده است که ما تمام اصول پاورقی‌نویسی روزنامه‌ای را که یک وسیله ارتباط جمعی مکتوب است در آن می‌بینیم. مقدمه ممتع ۶۴ صفحه‌ای



او شامل؛ تحلیل چگونگی کار نقالان همراه با تصویری از طومارهای نقالی و عکس نقالان به ما نشان می‌دهد که چگونه نقالان، داستان رستم و سهراب را بازگویی می‌کرده‌اند و باز نکته‌ای که در مقدمه دکتر دوستخواه از جهت کار ما در خور توجه می‌باشد این است که نقالان، نقل‌های خود را براساس طومارهایی بیان می‌کرده‌اند که توسط کاتبان اغلب کم‌سواد نوشته می‌شده، اما همین صورت مکتوب طومارها به مانند طومارهایی که برای مرشدها در زورخانه‌ها می‌نوشت‌اند، در حقیقت شکل خام یک داستان دنباله‌دار است که پاورقی، شکل پخته آن به حساب می‌آید. از طرفی باید توجه داشت که این نقالان شاهنامه به هیچ‌وجه پای‌بند حفظ اصالت داستان‌های شاهنامه‌ای نبوده‌اند بلکه سعی اصلی آنها همانا جلب طبقه عوام و قهوه‌خانه رو به پیچ و خم‌های داستانی بوده که در ذهن توده، یک ریشه تاریخی داشته است. فی‌المثل نقال از آوردن اشعار دیگر

و عواطف شنوندگان و بینندگان است به وسیله حکایت جذاب، لطف بیان، تسلط روحی بر جمع و حرکات و حالات القاء کننده و نمایشی نقال، به آن حد که بیننده او را هر دم به جای یکی از قهرمانان داستان ببیند و به عبارت دیگر نقال بازیگر همه اشخاص بازی باشد.^{۱۲}

دکتر کاظم معتمدنژاد در این باب می‌نویسد:

این روش ارتباطی در طول قرن‌های متمادی سبب گردهمایی و سرگرمی گروه‌های انسانی شده است و در هماهنگی روحی و همبستگی اجتماعی آنان، نقش حساسی ایفا کرده است.^{۱۳} بدین‌گونه است که شاهنامه حماسه ملی ما توسط نقالان، وسیله ارتباط با اسطوره‌های و افسانه‌هایی شده است که شنوندگان در طول شب‌های دراز به اشتیاق شنیدن «بقیه داستان» روانه قهوه‌خانه‌ها و تکیه‌ها می‌شده‌اند و داستان‌های تراژیک رستم و سهراب یا رستم و اسفندیار - که شاید سراینده به‌هنگام سرودن آن تصویری از گسترش همه‌گیر و وسیع آن

شاعران در ضمن نقل ابایی نداشته^{۱۴} و یا از به‌کار بردن واژگان مورد فهم عوام اعم از درباری، سیاسی، اداری، نظامی و مصطلحات کوچه و بازار و حتی کلمات فرنگی تازه وارد در زبان فارسی، امتناع نمی‌ورزیده است.^{۱۵} در اهمیت تأثیر این نقالی و نیز جنبه عاطفی و اقتصادی کار نقالان گفته‌ای از استاد جلال‌الدین همایی پیشانی نبشت کتاب داستان رستم و سهراب است که در خور نقل کامل است:

البته داستان سهراب کشی نقال‌ها را در قهوه‌خانه‌های قدیمی شنیده‌اید. واقعا قیامتی برپا می‌شد که دیدنی و تماشایی بود.

ای کاش مرحوم حاج مرشد عباس اصفهانی و نقالی او را در قهوه‌خانه ناظر و خسرو آقای اصفهان دیده بودید که از چند هزار شنونده پیر و جوان به قول خودش در روز سهراب کشی

یک من اشک و یک دامن زر می‌گرفت.^{۱۶}

نکته در خور تأمل در تذکر استاد همایی، نقل سخن حاج مرشد عباس اصفهانی است که به قول خودش در روز سهراب کشی یک من اشک و یک دامن زر می‌گرفت. از لحاظ حرفه‌ای، کار او درست همان کاریست که پاورقی‌نویسان عصر ارتباط جمعی مکتوب می‌کرده‌اند یعنی زخمه زدن بر تار احساس خواننده و برانگیختن حس کنجکاوی او جهت تعقیب داستان و در ازای آن دریافت مبلغی در خور توجه از سوی مدیر یا ناشر روزنامه یا مجله.

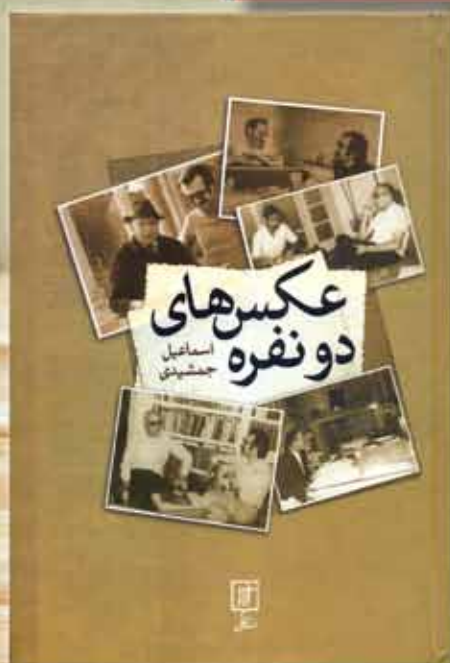
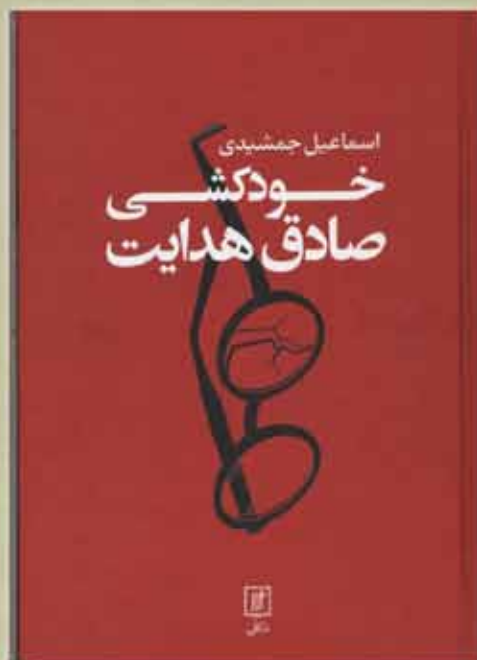
دکتر جلیل دوستخواه در مقدمه خود، نقالان را این‌سان توصیف می‌کند:

نقالان، مردانی گشاده زبان و خوش صدا و برخوردار از حافظه‌ای نیرومند و قدرت بازآفرینی و تجسم و تخیلی سرشار بودند و به یاری همین استعداد و بر اثر شاگردی نزد استادان فن و دقت در طومارهای نقالان پیش از خود و گوش سپردن به نقل‌های سینه به سینه بود که به تدریج به استادی و مهارت می‌رسیدند و هزاران نفر را مجذوب و مسحور سخنگویی و داستان‌پردازی خویش می‌کردند.^{۱۷}

بدین‌گونه نقالی توأم با حرکت که نوعی One Man Show یا «تک مرد نمایش» به اصطلاح امروزی‌ها به حساب می‌آمد و به تدریج صاحب قواعد و آدابی شد که صورت مدون آن را در کتاب جالب فتوت نامه سلطانی اثر مولانا حسین واعظ کاشفی سبزواری می‌بینیم. او در کتاب خود کوشیده است برای همه حرفه‌های مردمی آن روزگار سامان و ترتیبی بیابد و قواعدی به دست دهد. در باب ششم این کتاب «در شرح ارباب معرکه و ...» چون به بحث «قصه‌خوانان و افسانه‌گویان» می‌رسد در مزیت قصه خواندن و قصه شنیدن، پنج خاصیت بر می‌شمرد و به این شرح:

ادامه در شماره آینده

نشر علم
منتشر کرد



خیابان انقلاب، خیابان ۱۲ فروردین، خیابان شهدای ژاندارمری، بن بست گرانفر، پلاک ۴
تلفن: ۶۶۴۱۲۳۵۸



Smart  Prince
Perfect Quality

www.SmartPrince.com